



شماره هیجدهم - خرداد ۱۳۸۶

# نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: سورنا هدایت، باربد کیوان، افشین کوشا، ساحل نیکنام، احسان تفکری

[www.bazr۱۳۸۴.com](http://www.bazr۱۳۸۴.com)

Email: [bazr۱۳۸۴@gmail.com](mailto:bazr۱۳۸۴@gmail.com)

پیشگفتاری بر بحث "چپ رادیکال، چپ کارگری" صفحه ۴

وظایف جوانان انقلابی (لنین) صفحه ۷



شکاف در سطح؛ فشار از اعماق!  
صفحه ۲



هشدار به فعالین چپ دانشجویی صفحه ۷

گسست از ایده های کهن (باز هم درباره فیلم اخراجی ها)  
صفحه ۱۱

ایده های پراکنده درباره پست مدرنیسم (۲)  
صفحه ۱۳

یا زمانی که اصولگرایان حکومت نیز در چگونگی برخورد به فشارهای داخلی و بین المللی شقه شقه شده؛ هر روز یک مقام حکومتی حرفهای مقام دیگر را تکذیب می کند، ابعاد این شکاف بیشتر آشکار می شود. کنار گذاشتن یا استعفای افراد خودی در سطوح مختلف اداری، رو کردن پرونده های یک دیگر بخشی دیگر از این شکاف درمان ناپذیر است.

شکاف و رقابت میان گردانندگان جمهوری اسلامی یکی از خصیصه های اصلی این نظام از آغاز بقدرت رسیدنش بوده و هست. شکاف و رقابتی که گاهاً اشکال خونین و حادی نیز بخود گرفته است. اما شکافی که این بار شاهدش هستیم، بسیار متفاوت از قبل می باشد. محرک اصلی این شکاف پیشبرد سیاستهای متضاد امپریالیسم آمریکا نسبت به جمهوری اسلامی ایران است. شاخ و شانه کشیدن نظامی آمریکا در منطقه از یکسو، و اعلان مذاکره از سوی دیگر بدجوری جناحهای مختلف رژیم را به مخصمه انداخته است. هر جناحی در فکر آنست که مبادا قربانی دسیسه چینی جناح دیگر شود و تلاش می کند که دست بالاتر را در بده و بستانها با امپریالیسم آمریکا داشته باشد.

همه باندهای حکومتی حس می کنند که ممکن است چرخشهای ناگهانی در اوضاع پیش آید. ممکن است جابجایی بزرگی در سیاستهای تا کنونی رژیم نسبت به آمریکا لازم آید. اوضاعی پیش آید که ضعف و شکنندگی جمهوری اسلامی در ابعاد وسیعی بر همگان آشکار شود. در چنین مواقعی یکی از شیوه های مهم و همیشگی حکومتهای ارتجاعی دست زدن به اقدام پیشگیرانه است تا مردم را مرعوب کنند؛ تا مبادا شکاف در سطح به محلی برای سرریز شدن مواد مذابی بدل شود که از اعماق جامعه می جوشد.

اما این امر تنها محرک اقدامات سرکوبگرانه از سوی رژیم نیست. بحران اقتصادی نیز بر وخامت اوضاع افزوده است. رژیم پیشاپیش برای مقابله با نارضایتی عمومی نسبت به افزایش قیمت بنزین که تاثیر مستقیم بر هزینه های زندگی مردم دارد، همچون سگی هار به مردم پارس می کند.

مضافاً، رژیم سالهاست که با مخالفتهای همگانی آشکار هم روبرو بوده که به شکل جنبشهای توده ای مختلف رو به رشد بروز یافته است. جمهوری اسلامی ضمن اینکه قادر به مهار و سرکوب کامل این جنبشها نیست اما نهایت تلاش خود را دارد که مانع از گسترش و رایکالیزه شدن این جنبشها شود. به همین دلیل با توجه به ابعاد کمی و کیفی هر یک از جنبشها سعی می کند برنامه های سرکوبگرانه خاص خود را در قبال هر یک به پیش ببرد.

موج سرکوب اخیر چند وجهی است. هدف دامن زدن به جو فاشیستی در جامعه است. طی سالهای اخیر کمتر با چنین طرحهای سرکوبگرانه فاشیستی چند وجهی روبرو بوده ایم. رژیم در مقابله با جنبش زنان، دوباره شمشیر از رو بسته و قداره بدانش را روانه هر کوی و برزن بویژه در شهرهای بزرگ کرده تا جلوی بدحجابی را بگیرد. از صبح تا شام سر هر گذری ایستاده اند و در حال تذکر؛ اعمال خشونت و ضرب و شتم و دستگیری زنان و جوانان هستند. انگاری گسترش اعمال خشونت بار علیه زنان مستقیماً به میزان گسترش این جنبش ربط دارد.



## شکاف در سطح؛ فشار از اعماق! افشین کوشا- ساحل نیکنام

(۱)

شکاف در سطح؛ فشار از اعماق! این است محرک موج سرکوبگرانه اخیری که حاکمین براه انداخته اند. شکاف در سطح ابعاد گسترده ای بخود گرفته است. فشارهای بین المللی، چگونگی برخورد با این فشارها و تقابل منافع اقتصادی - سیاسی باندهای مختلف حکومت بیش از پیش به این شکاف دامن زده است.

زمانی که محسن رضایی فرمانده سابق سپاه پاسداران و دبیر فعلی شورای مصلحت نظام در مشهد اعلام می کند که: "ریاست جمهوری در قد و قواره احمدی نژاد نبوده و ایشان کجا و رفسنجانی و خاتمی کجا. احمدی نژاد قواره اش نهایتاً استان دار یا شهردار بود و همه می دانیم چطور شد که به اینجا رسید."

در سطح گسترده از بالقوه به بالفعل بدل شود. تا زمانی که این ضعف بر طرف نشود تفکر انتخاب از میان "بد و بدتر" پایه عینی خواهد داشت.

بی جهت نیست که دوم خردادها ورشکسته دوباره به میدان می آیند و با احتیاط و نگرانی به رژیم اندرز می دهند. آنها سعی می کنند از این مسائل و نفرت سوزان مردم، برای آینده خودشان سرمایه ای دست و پا کنند. بی جهت نیست که روزنامه شرق در تحلیلی در ارتباط با انتخابات دوره هشتم مجلس از "مثلت جادویی رفسنجانی، خاتمی، کروبی" نام می برد و اینکه تنها "این مثلث است که می تواند نجات بخش و راهگشا باشد." یعنی آنان تکرار همان دور باطل را به مردم وعده می دهند.

آنچه که بر سردرگمی و گیجی در شرایط امروز افزوده فقدان پاسخ به چرایی اتخاذ این سیاستهای سرکوبگرانه در میان مردم است. بسیاری از مردم قادر نیستند این مساله را به موقعیت کلی رژیم و بحرانی که در بعد ملی و بین المللی گرفتار شده، ربط دهند. برایشان روشن نیست که چرا رژیم چنین حمله گسترده ای را در همه وجوه سازمان داده است.

واضح است که این سیاست های فاشیستی ربط به موقعیت کنونی رژیم دارد. خطرات بالقوه و بالفعلی که از بیرون و درون تهدیدش می کند. بیش از پیش ظاهر شده اند. گردانندگان جمهوری اسلامی می خواهند تمام نیروهای اجتماعی بالقوه خطر ساز را آنچنان سرکوب یا مرعوب کنند که در زمانی که در گل فرو می روند، نیرویی در میدان نباشد که پروسه مرگشان را تسریع کند.

### (۳)

آیا نیروهای اجتماعی خطر ساز برای جمهوری اسلامی به میدان خواهند آمد؟ آیا جنبش دانشجویی به کاتالیزوری برای به میدان آمدن نیروهای خطر ساز بدل خواهد شد؟ آیا به یاری یاران در بند خود خواهد شتافت؟ آیا جنبش دانشجویی ندای حق طلبانه کارگر ایرانی و افغانستانی را خواهد شنید؟ آیا خشم جوانان و ملل سرکوب شده را در خواهد یافت؟ آیا جنبش دانشجویی فریاد زنان خونین چهره در میدان هفت تیر مبنی بر اینکه "ما حجاب نمی خواهیم آزادی می خواهیم" را خواهد شنید؟

آیا جنبش دانشجویی نقشی برای خود، جهت درهم شکستن طرحهای سرکوبگرانه فاشیستی در جامعه خواهد دید؟ آیا قادر خواهد بود که ضعف و شکنندگی این نظام پوسیده را بر همگان آشکار کند و مردابی که هر روز بیشتر سران این رژیم را به کام خود فرو می برد به مردم نشان دهد؟ آیا جنبش دانشجویی قادر خواهد بود فضای انفجاری جامعه را در یابد و شجاعانه این رژیم را به مصاف طلبد و دورنمای روشن و امیدبخشی در مقابل مردم قرار دهد؟ آیا قادر خواهد بود همانند

۱۸ تیر ۱۳۷۸ عمل کند و نقش تاریخی ایفا کند؟

سالگرد قیام ۱۸ تیر در راهست. آزمونی بزرگ در مقابل ما قرار گرفته، که بتوانیم با پاسخی مثبت به سئوالات فوق از آن سرفراز بیرون آییم و تناسب قوای مساعدی به نفع مردم شکل دهیم.

**خطر جدی است! به نظر می آید تابستان داغی پیش روست!**

در رابطه با جنبش دانشجویی، رژیم روشهای انتقام گیرانه ای را اتخاذ کرده است. دانشجویان پلی تکنیک آماج این انتقامند. چرا که جرات این را به خود دادند که قیصر را از اسب بزیر کشند. صحبت از انقلاب فرهنگی دوم، بازداشتهای جمعی، محروم کردن فعالین دانشجویی از تحصیل، همه برای آن است که این جنبش را از فعالین اصلی و نسبتاً متشکل خود محروم کند. تا در کشمکشهای آتی این جنبش خطر ساز نباشد.

عین این روش سرکوبگرانه را در رابطه با فعالین جنبش کارگری نیز به پیش می برند تا مانع از تکامل یابی آن شوند. مانع از سیاسی شدن مبارزات اقتصادی کارگران شوند.

بسیاری از فعالین ملیتهای تحت ستم را تحت عنوان "جاسوس" دستگیر می کنند. اخیراً وزارت اطلاعات خبر از کشف چند گروه "جاسوس" در استان های غربی و جنوب شرقی داده است.

هجوم به ملل تحت ستم بویژه کارگران افغانستانی بخشی از تقویت فضای شوونیستی است. شوونیسمی که همواره هیزم بیار فاشیسم بوده است.

تحت عنوان برخورد با "اراذل و اوباش" روشهای سرکوبگرانه فاشیستی براه انداخته اند تا کل جامعه مرعوب شود. عده ای از قربانیان این نظام را دوباره قربانی می کنند تا شاید تحت عنوان حفظ امنیت حمایت قشر نازکی از طبقات مرفه و میانی را که نگران بی ثباتی و ناامنی هستند، جلب کنند و اکثریت مردم را بترسانند. رژیم با خونین و مالین کردن قربانیان، سرتراشیدن، الاغ سوار کردن، آفتابه به گردن انداختن، با تف و مشت لگد درمحلها چرخاندنشان می خواهد به جامعه اعلام کند که در اتخاذ این قبیل شیوه های قرون وسطایی محدودیتی ندارد.

کار به جایی رسیده است که سخنگوی دولت اعلام کرد که "معلمین، کارگران، دانشجویان و زنان عوامل بیگانه هستند!" یعنی همه مردم. درست است، همه مردم با این رژیم بیگانه اند و این رژیم در محاصره دریای نفرت و نارضایتی مردم قرار دارد و اعمال این چنینی فقط بر ابعاد خشم و نارضایتی مردم می افزاید.

### (۲)

اما در میان مردم دو گرایش متفاوت نسبت به این موج سرکوبگرانه فاشیستی بروز یافته است. گرایشی خود را اینگونه بروز می دهد که باید مواظب بود و دم به لای تله شان نداد و فعلاً اوضاع اینگونه است و کاری نمی توان کرد و بهتر است صبر کنیم تا ببینیم چه می شود. این گرایش بیان مرعوب شدن بخشی از جامعه است.

گرایش دیگر خواهان مقابله جویی با این کارزار سرکوبگرانه فاشیستی است. اینکه باید مقابله به مثل کرد، گروههای ضربت از میان جوانان درست کرد و حساب افراد این دار و دسته های سرکوبگر را رسید. اگر چه این گرایش حاکی از روحیه مبارزه جویانه در میان جوانان است که در مواقعی هم در گوشه و کنار کشور جنبه عملی به خود گرفته است. اما واقعیت این است که این گرایش تا زمانی که دورنمای روشنی در مقابل خود نبیند و نیروهای آگاه و متشکل جامعه حضور برجسته نیابند، مشکل خواهد توانست

می ۱۹۶۸ پاریس



## پیشگفتاری بر بحث "چپ رادیکال، چپ کارگری"

### احسان تفکری

از زمانی که بخش چپ جنبش دانشجویی ایران در صحنه جامعه عرضه اندام کرده است، بحث پیرامون وظایف جنبش دانشجویی مشخصا وظایف فعالین چپ این جنبش فزونی یافته است. این مباحث با گسترش نسبی پیوند جنبش دانشجویی با جنبشهای توده ای دیگر (بویژه جنبش کارگری) از حدت و شدت بیشتری برخوردار شده است. امروزه ما شاهد جدلها و تفسیرهای مختلف در زمینه تعریف چپ، چپ رادیکال، چپ کارگری، رادیکال کارگری هستیم. این جدلها عمدتا با نیت مرزبندی با چپ رفرمیست صورت می گیرد و تلاشی است در خدمت مشخص کردن هویت سیاسی خود. از این زاویه این جدلها مثبت است و می تواند به تعمیق درک فعالین چپ از مارکسیسم منجر شود. و در صورت برخورد صحیح، به حقانیت تاریخی چپ در مقابل نئو لیبرالیسم یاری رساند. اما جنبه منفی آن ارائه تعاریف دلخواهی از چپ است. این تعاریف و تفاسیر نادقیق، نادرست، التقاطی و غیر علمی ما را با مشکلات گوناگون روبرو کرده است. اما مسئله اصلی نتایج و کاربرد سیاسی - عملی این تعاریف و تفاسیر است. اغلب این تعاریف غیر علمی و غیر مارکسیستی موجب آن می شوند که جنبش دانشجویی از انجام وظایف واقعی اش باز بماند.

**"بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد"** بدون درک تئوریک روشن و صحیح از نقش و جایگاه جنبش دانشجویی در جامعه، دلایل حضور گرایشهای مختلف سیاسی طبقاتی در آن و رابطه اش با دیگر جنبشها نمی توان وظایف عملی این جنبش را به درستی ترسیم کرد و به شکوفایی هر چه بیشتر این جنبش یاری رساند.

### چپ کیست؟

از نقطه نظر مارکسیستی، چپ به کسی اطلاق می شود که طرفدار انقلاب اجتماعی باشد. مارکس و انگلس در **مانیفست کمونیست** مختصات اصلی این انقلاب را اینگونه ترسیم کردند:

**"انقلاب کمونیستی ریشه ای ترین گسست از هر گونه مناسبات سنتی در عرصه مالکیت است؛ پس شگفت آور نیست که این انقلاب در جریان تکامل خود از اندیشه های سنتی به ریشه ای ترین نحو بگسلد".** مارکس چند سال پس از انتشار مانیفست مختصات پایه ای این انقلاب را روشنتر

جلو نهاد: "سوسیالیسم اعلام ادامه دار بودن انقلاب است؛ نقطه گذار ضروری است بسوی از میان بردن کلیه تمایزات طبقاتی، از میان بردن کلیه مناسبات تولیدی که این تمایزات بر روی آنها بنا شده اند، از میان بردن کلیه مناسبات اجتماعی که منطبق بر این مناسبات تولیدی هستند، و دگرگون کردن کلیه ایده هایی است که از این مناسبات اجتماعی نتیجه می شوند".

مارکس بارها تاکید کرد که تحقق چنین انقلابی تنها با روش معینی امکان پذیر است. او در مانیفست نزدیکترین هدف کمونیستها را چنین تعریف کرد: **"متشکل ساختن پرولتاریا به صورت یک طبقه، برانداختن سلطه بورژوازی، تصرف قدرت سیاسی به دست پرولتاریا"**.

مارکس در مانیفست با جمع بندی از تجارب تاریخی بر ناگزیری خصلت قهری این انقلاب و کار برد زور برای سرنگونی دولت بورژوازی انگشت گذاشت. او گفت:

**"پرولتاریا با سرنگون کردن قهر آمیز بورژوازی سلطه خویش را بنیان می گذارد"**.

از همین رو به معنای دقیق مارکسیستی، چپ به کسی گفته می شود که این انقلاب، با این مختصات و با این روش را در دستور کار خود داشته باشد و در این راه بطور متشکل فعالیت کند.

اگر بدنبال مفهوم واقعی و اصیل چپ مارکسیست هستیم باید به معیاری که مارکس با جمع بستن تاریخی - جهانی و با وسعت نظر کامل و با دقت نظر تمام جلو نهاد توجه کنیم و از تعاریف دلخواهی و غیر علمی دوری گزینیم. معیار چپ بودن را نباید به درگیر بودن در این یا آن عرصه اجتماعی تقلیل دهیم. نباید به شرکت در این یا آن جنبش توده ای و میزان ارتباط با آن تنزل دهیم. یک فعال واقعی چپ کسی است که تلاش می کند در هر محیطی که هست آن دورنمایی که مارکس بطور علمی از انقلاب اجتماعی تصویر کرده را با جنبشهای توده ای مختلف پیوند زند. خواه این جنبش دانشجویی باشد خواه کارگری، زنان یا معلمان و...

با اضافه و کم کردن یا پس و پیش کردن پسوندهایی چون "رادیکال" "کارگری" "انسانی" و غیره نمی توان مضمون واقعی بحث مارکس را دور زد. تا زمانی که مضامین اصلی بحث روشن نشود بحث پیرامون شکلها یا کلمات در بهترین حالت پرسه زدن در فرعیات است و در بدترین حالت پوششی برای راستروی و محافظه کاری.

### پویایی و تحرک جنبش دانشجویی را باید به رسمیت شناخت!

برای ایفای نقش موثر و تعیین کننده در یک جنبش توده ای معین در درجه اول باید محرکهای آن، نقش و جایگاه ویژه آن در جامعه و بطور کلی قانونمندیهای حاکم بر آن را درک کرد. بدون درک صحیح و همه جانبه از خصوصیات یک جنبش نمی توان به شکوفایی آن یاری رساند و آن را به افق پیروزی متصل کرد. اتصال به افق پیروزی یا به عبارت دقیقتر انقلاب اجتماعی امری مکانیکی نیست. بر مبنای حجم تبلیغات کارگری در میان دانشجویان یا حمایت از خواستها و شعارهای عادلانه و اقتصادی کارگران، نمی توان خصلت کارگری به جنبش دانشجویی بخشید. یا بر مبنای اینکه بالاخره دانشجویان هم پس از اتمام تحصیلات روانه بازار کار خواهند شد و به صفوف مزدبگیران جامعه خواهند پیوست، پس نهایتا جزئی از طبقه کارگر محسوب خواهند شد، نمی توان به لحاظ

خصلت اساسی این جنبشها توسط اهداف کلی که مد نظر دارند تعیین می شود. تنزل دادن نقش جنبش دانشجویی به پشت جبهه جنبش کارگری عملا به معنای تضعیف مبارزه در جبهه کلی نبرد است. تا زمانی که یک فعال چپ در دانشگاه مبارزه می کند وظیفه اصلیش تبلیغ و ترویج ایده های سوسیالیستی و کمونیستی و آموزش و سازماندهی توده های دانشجو برای پیشبرد مبارزات رادیکال سیاسی علیه نظام حاکم است.

هم اکنون برخی گرایشات سیاسی در میان دانشجویان، میزان "چپ بودن" را با میزان حمایت از جنبش کارگری تعریف می کنند. از نظر حاملین این گرایشات، چپ واقعی در دانشگاه کسی است که توجه اصلی خود را به معضلات جنبش کارگری معطوف دارد، صفت رادیکال را به دور اندازد و لباس کارگری بر تن کند.

این گرایشی زیانبار است. زیرا قبل از اینکه بر مضمون سیاسی دخالتگری جنبش دانشجویی تاکید کند، حول و حوش اشکال و فرمهای حمایت از کارگران می چرخد. سؤال اینجاست که این دخالتگری یا حمایت قرار است اساسا در خدمت به چه امری "چه سیاستی، چه خطی" قرار داشته باشد؟ آیا باید محدود به حمایت از مطالبات عادلانه کارگران و یا دفاع از دستگیرشدگان جنبش کارگری باشد یا اینکه اساسا اینگونه دخالتگریهای باید در خدمت به اشاعه افکار و شعارهای سیاسی انقلابی و چپ در میان دانشجویان و کارگران باشد؟ ربط این قبیل اقدامات به اشاعه آگاهی انقلابی و شعارهای سیاسی رادیکال در میان دانشجویان و کل جامعه چیست؟ اگر حمایتهای دانشجویان از جنبشهای مختلف در خدمت چنین امری قرار نداشته باشد، از اقدامات خیرخواهانه و دلسوز مآبانه نسبت به قشرهای آسیب پذیر جامعه فراتر نخواهد رفت. به ویژه آنکه در جنبش کارگری هم ما با سیاستهای کاملا متضاد روبرو هستیم. فعالین چپ دانشجویی نمی توانند نسبت به سیاستهای اصلاح طلبانه یا رادیکال درون جنبش کارگری موضعی بی طرف بگیرند. شغل انسانها یا حضور در یک جنبش را نمی توان معیار یا بیان رادیکالیسم افراد و گروه ها قرار داد. افکار، عقاید و سیاستهای حاکم بر یک جنبش است که به آن خصیصه رادیکال یا غیر رادیکال می بخشد.

مضافا، زمانی که صحبت از پیوند هشیارانه میان جنبش دانشجویی و کارگری می شود. در درجه اول تاکید بر وظیفه سیاسی جنبش دانشجویی در قبال جنبش کارگری است. یعنی تاکید بر سمتگیری جنبش دانشجویی نسبت به زحمتکشان یک جامعه است. بحث بر سر "کارگر شدن" دانشجو یا "کارگری شدن" جنبش دانشجویی نیست. آشنایی از نزدیک با زندگی و کار کارگران و زحمتکشان جامعه، همواره سنت پسندیده ای بوده که فعالین چپ دانشگاه تاریحا بدان پای بند بوده اند.

وانگهی امروزه بسیاری از دانشجویان مجبورند مخارج تحصیل خود را با انجام کارهای گوناگون تامین کنند و به ناگزیر بطور عینی با بخشهای مختلف نیروی کارکن جامعه ارتباط نزدیک دارند. این امر تاثیر مثبتی بر شناخت فردی یا جمعی آنان از مناسبات حاکم بر جامعه داشته و دارد. و کم نیستند کسانی که در جریان کسب اینگونه تجارب کلا عرصه فعالیت اجتماعی خود را تغییر داده اند. ایرادی در این انتخاب نیست. اما وظیفه سیاسی جنبش دانشجویی نسبت به جنبش کارگری را نمی توان به اتخاذ چنین روشهایی تقلیل داد. با

تئوریک این دو جنبش را یکسان دانست و تفاوتهای مهم میان آنها را نادیده انگاشت. هر جنبشی از پویایی و تحرک ویژه و مستقل خود برخوردار است.

دانشجویان به عنوان قشر خاصی از جامعه از ویژگی مهمی برخوردارند. آنان به عنوان بخش عمده روشنفکران جامعه با امر آگاهی سر و کار دارند. این امر نقش مهمی در جهت گیریهای سیاسی - طبقاتی شان ایفا می کند. آنان به قول لنین به عنوان "حساس ترین بخش روشنفکران جامعه، به آگاهانه ترین و دقیقترین شکلی منافع طبقاتی و گروهبندیهای سیاسی مختلف جامعه را منعکس می کنند." به همین دلیل غالبا گروهبندیهای درون جنبش دانشجویی بازتابی از گروهبندیهای سیاسی - طبقاتی کل جامعه است. البته این بازتابی ساده، یک به یک و مکانیکی نیست.

مثلا خاستگاه طبقاتی دانشجویان (اینکه این دانشجو یا این گروهبندی دانشجویی عمدتا از کدام قشر یا طبقه جامعه برخاسته) را نمی توان معیار تعیین موقعیت و موضع طبقاتی آنان قرار داد. یا بدنبال "هستی اجتماعی کارگری" در میان دانشجویان بود و آن را دلیلی بر ظهور دانشجویان چپ و سوسیالیست دانست. یا اگر تناسب قوای کمی معینی میان طبقات و گروهبندیهای سیاسی جامعه برقرار است، در جنبش دانشجویی هم عینا همان تناسب قوا را جستجو کرد. برای مثال در برخی مقاطع، اکثریت جنبش دانشجویی سمت این یا آن گروهبندی سیاسی معین در جامعه را گرفته بدون اینکه لزوما آن گروهبندی سیاسی در آن مقطع معین در کل جامعه اکثریت داشته باشد.

این واقعیتی است که چپ از پایه اجتماعی معینی برخوردار است. ایدئولوژی، سیاست و برنامه چپ انعکاسی از نیازهای طبقه کارگر برای تغییر جامعه و جهان است. این ایدئولوژی و سیاست در جنبش دانشجویی نیز بازتاب یافته است. در طول تاریخ صد ساله اخیر ایران، جنبش دانشجویی نقش مهم و موثری در برافراشتن پرچم کمونیسم داشته است و توانسته به انحا مختلف به تقویت این جنبش در کل جامعه یاری رساند. این اصلی ترین و کلیدی ترین وظیفه ای است که کماکان برعهده بخش چپ جنبش دانشجویی قرار دارد. از این وظیفه نباید يك درك محدود داشت. این وظیفه از عمق و دامنه گسترده ای برخوردار است. نباید آن را به برخی اقدامات حمایت گرانه از جنبش کارگری (هر چند هم لازم و ضروری) تنزل داد. وظیفه بخش چپ جنبش دانشجویی صرفا انعکاس خواسته های جنبش حق طلبانه کارگران نیست. وظیفه اش اساسا انعکاس آرمان، اهداف و سیاستهای انقلابی طبقه کارگر جهانی در دانشگاه و کل جامعه است.

### جنبش دانشجویی، پشت جبهه جنبش کارگری نیست!

روشن است که وظیفه جنبش دانشجویی دفاع فعال از کلیه جنبشهای حق طلبانه در جامعه منجمله جنبش کارگری است. این وظیفه در صحنه عمل می تواند اشکال گوناگونی به خود گیرد. اما جنبش دانشجویی نمی تواند و نباید نقش پشت جبهه جنبشهای دیگر را ایفا کند. هر یک از جنبشهای توده ای، یک جبهه مستقل نبردند. هر يك از این جنبشها نماینده بخشی از جامعه اند که از زاویه ای خاص کلیت نظام حاکم را به چالش می گیرند و برای برقراری کلیت نوینی مبارزه می کنند. وجه مشترک همه اینها، مبارزه مشترک با نظام حاکم است.

اند با بدنه این جنبش پیوند برقرار کنند. مهمتر اینکه هنوز نتوانسته اند رادیکالیسم سیاسی را با این جنبش پیوند زنند. با توجه به این واقعیات، در شرایط کنونی عملاً این جنبش دانشجویی است که به مرکز موضع گیریهای سیاسی در مورد تحولات جامعه بدل شده است. بی جهت نیست که مسائل فکری و سیاسی کلان، ذهنیت جنبش دانشجویی و فعالین آن را به خود مشغول کرده است.

در چنین اوضاعی برجسته کردن، تقویت و فراگیر کردن رادیکالیسم سیاسی جنبش دانشجویی در کل جامعه از اهمیت زیادی برخوردار است. فقط "چپهایی" که به تفکرات محافظه کارانه آغشته اند از رادیکالیسم جنبش دانشجویی و کلا جوانان می هراسند، آن را "مزاحم" جنبش کارگری می دانند و تحت عناوین مختلف و تئوریهای بی پایه می خواهند هر چه زودتر از شر این رادیکالیسم رها شوند. آنها تحت عنوان دفاع از "جنبش کارگری" مبلغ راست ترین و محافظه کارانه ترین افکار و عقاید و روشها نسبت به جنبشهای دیگرند. حال آنکه کارگران بیش از هر بخشی از جامعه به رادیکالیسم سیاسی جوانان و روحیه شورشگرانه شان نیاز دارند و به آن ارجح می گذارند. اکثر کارگران مبارز به تجربه دریافته اند که جوانان همواره آغازگران خوبی هستند و صحنه را برای ورود بخشهای مختلف مردم به عرصه مبارزه سیاسی فراهم می کنند.

کارگران بیش از هر طبقه ای از ظهور یک جنبش سیاسی رادیکال ضد رژیم سود می برند. تصور کنیم زمانی را که جنبش دانشجویی تحت رهبری چپ بتواند نماز جمعه را از دانشگاه تهران برچیند و دست مذهب و نهادهای مذهبی را از دانشگاه کوتاه کند. تأثیرات چنین اقدامی بر صحنه سیاسی کل جامعه چه خواهد بود؟ این امر شکست سختی برای حکومت دینی محسوب خواهد شد. شکستی که موجی از مذهب زدایی را در کل جامعه در پی خواهد داشت. عین این مساله در رابطه با تحقق شعارها و آماج های مبارزاتی بزرگ دیگری همچون لغو آپارتاید جنسی یا حجاب اجباری، آزادی زندانیان سیاسی، آزادی بیان و غیره هم صادق است. مسلماً تحقق این قبیل شعارها در نتیجه رادیکالیزه شدن جنبش دانشجویی و اتحاد توده های دانشجو در مقیاسی بسیار وسیعتر از امروز می تواند اتفاق افتد. موجی که به هم زدن سخنرانی احمدی نژاد در پلی تکنیک براه انداخت تنها یک نمونه کوچک از تأثیرات بزرگی است که جنبش دانشجویی می تواند بر کل جامعه داشته باشد.

تصور کنیم زمانی را که جنبش دانشجویی به مرکزی برای جوشش فکری و تولید ایده های نوین در جهت تکامل جنبش کمونیستی بدل شود. از این امر چه طبقه ای، غیر از طبقه کارگر بیشترین منفعت را خواهد برد؟

تنها زمانی که چنین دورنماها و وظایفی را برای جنبش دانشجویی ایران ترسیم کنیم و به افقهای بلند نظر افکنیم بیشتر به ضرورت این مسئله پی خواهیم برد که باید توده های وسیع دانشجو را به میدان آوریم و برای تحقق این آرمانها بیشتر به مردم و طبقه کارگر تکیه کنیم. ■

تبدیل شدن عده ای از دانشجویان به فعالین جنبش کارگری، این وظیفه بر آورده نمی شود. بحث بر سر سمت گیری سیاسی کلی جنبش دانشجویی، اتحاد توده های دانشجو حول سیاست انقلابی، رادیکال کردن فضای سیاسی جامعه و اشاعه افکار و عقاید کمونیستی در کل جامعه منجمله در میان کارگران است. حتی زمانی که یک فعال دانشجویی تصمیم می گیرد که به یک فعال کارگری بدل شود. در وظیفه پایه ای او یعنی تبلیغ و ترویج انقلاب کمونیستی و سیاست انقلابی تغییری صورت نمی گیرد. اساساً، این خط مشی غالب بر فکر و عمل انسانهاست که آنها را رادیکال می کند نه صرفاً تعویض عرصه فعالیت اجتماعی شان.

### رادیکالیسم امر مثبتی است نه منفی؛ رادیکالیسم جنبش دانشجویی باید به رسمیت شناخته شود!

می ۱۹۶۸ پاریس



تحلیل مشخص از نقش سیاسی جنبشهای توده ای در جامعه در هر مقطع معین بسیار مهم است. نقش هر یک از جنبشها بر تحولات جامعه یکسان و ثابت نیست. زمانی ممکن است یک جنبش معین به دلیل مجموعه فاکتورهای عینی و ذهنی نسبت به سایر جنبشها نقش پیشروتر و رادیکالتری در جامعه ایفا کند و زمانی يك جنبش دیگر. مضافاً هر یک از جنبشها می توانند از نقاط قوت و ضعف معینی برخوردار باشند. زمانی که از همراهی و هماهنگی جنبشهای مختلف توده ای توسط نیروهای آگاه جامعه صحبت می کنیم یعنی به دنبال این هستیم که نقطه قوتها به میدان آیند، نقطه ضعف یکی توسط نقطه قوت دیگری پوشانده شود، تا جویبارهای پراکنده به رودخانه ای خروشان بدل گردد و راه برای تحولات انقلابی بیشتر در جامعه گشوده شود. در شرایط کنونی جامعه ما تفاوتهای آشکاری میان جنبشهای مختلف موجود است.

جنبش دانشجویی نسبت به دیگر جنبشهای اجتماعی آشکارا سیاسی تر و رادیکالتر است.

جنبش زنان با وجود این که از یک بدنه اجتماعی بسیار گسترده و فعال برخوردار است هنوز رادیکالیسم سیاسی نهفته اش " اساساً به دلیل عدم حضور قدرتمند چپ در آن " کاملاً آشکار نشده است. هر چند که این جنبش در هر سطحی که به راه می افتد، پایه های ایدئولوژیک حکومت دینی را زیر ضرب می برد.

جنبش کارگری اگر چه از وسعت زیادی برخوردار است و مطالباتش بیان بخشی از خواستهای اکثریت مردم است و به همین دلیل پتانسیل فراگیر شدن دارد، اما پراکنده و غیر منسکل است. این جنبش عمدتاً در چارچوبه های صنفی - اقتصادی جریان دارد و کمتر نسبت به مسائل سیاسی کلان جامعه از خود عکس العمل نشان می دهد. تلاش فعالین چپ در این جنبش هنوز به ثمر ننشسته است. آنان هنوز نتوانسته

## هشدار به فعالین چپ دانشجویی

## وظایف جوانان انقلابی (قسمت اول) (۱)

### دوستان،

مقاله وظایف جوانان انقلابی حدود صد سال پیش توسط لنین نگاشته شده است. این مقاله برای نخستین بار به تحلیل از جنبش دانشجویی و نقش کمونیستها (در آن زمان سوسیال دموکراسی) در این جنبش پرداخته است. اصول راهنمایی که لنین در این زمینه جلو نهاده کماکان از صحت و قوت بی نظیری برخوردار است. اینکه چگونه جنبش دانشجویی صف بندیهای سیاسی طبقاتی درون جامعه را منعکس می کند و اینکه سر و کار داشتن دانشجویان با علم و دانش و آگاهی چه ویژگیهایی بدان می بخشد.

این مقاله یکی از اسناد پایه ای و قابل رجوع جنبش دانشجویی در زمان رژیم شاه، بویژه کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور بوده است.

با توجه به بحثهایی که اکنون در میان فعالین چپ در رابطه با وظایف جنبش دانشجویی جریان دارد. ما به چاپ مجدد این مقاله در دو بخش جداگانه اقدام می کنیم. لازم به تذکر است که این مقاله توسط یاشار آذری بازنویسی شد و در سایت نشر کارگری سوسیالیستی به صورت نسخه "پ. د. اف" قابل دسترس است.

\*\*\*\*\*

بیانیه هیات تحریریه روزنامه "دانشجو" (۲)، که اگر اشتباه نکنیم برای اولین بار در شماره ۴ "سوابورژدنیه" (۳) منتشر شده و "ایسکرا" (۴) هم آن را دریافت داشته است، به عقیده ما علامت پیشرفت بزرگی است در نظریات هیات تحریریه از بدو انتشار اولین شماره "دانشجو". آقای استرووه (۵) که عجولانه مخالفت خود را با نظریات ابراز شده در این بیانیه اظهار داشت، اشتباه نمی کرد: این نظریات حقیقتاً از اساس با آن جریان فرصت طلبانه که ارگان بورژوا-لیبرال با سر سختی و شور از آن حمایت می کند، مغایر می باشند. هیات تحریریه "دانشجو" که می پذیرد: "احساسات انقلابی به تنهایی نمی تواند اتحاد ایدئولوژیک دانشجویان را سبب شود" و معتقد است که: "بدین منظور یک آرمان سوسیالیستی متکی بر این یا آن جهان بینی سوسیالیستی ضروری می باشد" - آن هم یک جهان بینی "جامع و مشخص" - هم اکنون با بی تفاوتی ایدئولوژیکی و اپورتونیزم تئوریک از ریشه بریده و مساله روش انقلابی کردن دانشجویان را بر پایه درستی قرار داده است.

درست است، اگر از دیدگاه متدوال "انقلابی گری" مبتدل بنگریم، ایجاد اتحاد ایدئولوژیک مستلزم وجود یک جهان بینی واحد نبوده بلکه بر عکس آن را نفی می کند، چرا که اتحاد ایدئولوژیک به معنای رفتار "بردبارانه" در قبال انواع گوناگون نظرات انقلابی و منوط به چشم پوشی از پذیرش یک مجموعه مشخصی از عقاید می باشد. به یک کلام، به عقیده این سیاسیون بی شعور اتحاد ایدئولوژیک مستلزم یک بی اصولی ایدئولوژیک است (البته این عقاید، به طور کم و بیش ماهرانه ای، در فرمول های پیش پا افتاده ای مانند ... اهمیت اتحاد به هر قیمت و لزوم وسعت دامنه فکری و غیره، مسطورمانده، ظاهر فریبنده ای پیدا می کنند). بحث نسبتاً خوش ظاهر و در نظر اول قانع کننده ای که همیشه برای اثبات این نحوه استدلال ارائه می شود، اشاره به این واقعیت

جنبش ما دوره خطیری را از سر می گذراند. از یکسو با موج گسترده ای از سرکوب و بگیر و ببند و محدودیتهای ارتجاعی گوناگون روبرویم، از سوی دیگر بحثهای حادی بر سر جهت گیریهای آتی جنبش دانشجویی در میان ما در جریان است.

**برخورد میان عقاید و نظرات مختلف همواره بخشی از مبارزه انقلابی بوده و خواهد بود.** این مباحث به ما در کشف حقیقت کمک می کند و در خدمت استحکام جنبش ماست. به شرطی که رویکرد صحیحی نسبت به پیشبرد این مباحث داشته باشیم. با اتخاذ شیوه های غلط نمی توان به حقیقت دست یافت. متأسفانه طی این مدت شاهد بروز روشهای زیانبار و نادرست در میان برخی فعالین چپ دانشگاه هستیم. این روشها فضای سیاسی جنبش دانشجویی را مسموم کرده و شادابی و راحتی فکر و خیال را از فعالین چپ گرفته است. شایعه سازی های بی اساس، انگ زنی های بیمورد، پچ پچهای بی پایه در باره مشکوک بودن فعالین چپ با آشکار کردن تعلقات گروهی افراد و محافل و نشریات دانشجویی، از جمله این موارد است. این نوع تبلیغات که تحت عنوان "مبارزه سیاسی" صورت می گیرد، عملاً دشمن را نادیده گرفته و از زیر تیغ خارج کرده و به طرز عجیبی در مسیری مخرب پیش می رود. از این جو بشدت مسموم در جنبش دانشجویی، فقط پلیس سیاسی می تواند سود جوید. چه بسا از جانب آنان نیز تا کنون تلاشهای زیادی برای گل آلود کردن آب صورت گرفته باشد. به توطئه چینی ها و ترفندهای دشمن در این مقاطع به هیچ وجه نباید کم بها داد.

اگر با این روشهای غلط مقابله نکنیم، شاهد بروز یاس و کناره گیری بسیاری از دانشجویانی که در جریان مبارزه قدرتمندانه ۱۶ آذر با شور و شوق دور چپ رادیکال جمع شده اند، خواهیم شد. برخی از این اعمال و برخوردهای نادرست موجب آن شده که بسیاری از دانشجویان فکر کنند فعالین چپ دنبال منافع شخصی و گروهی خود هستند و با هم مرتب دعوا می کنند و آخرش هم به جایی نمی رسند. باید چنین تصویرهایی را از جنبشمان پاک کنیم و هر برخوردی که به تضعیف موقعیت چپ در دانشگاه خدمت می کند را متحداً و بدون اما و اگر محکوم کنیم. و در جهت حل مشکلات گام برداریم.

**هدف ما باید تقویت چپ در زمینه نظری و عملی در دانشگاه باشد.** بدون تلاش برای فراگیر کردن مارکسیسم در بین دانشجویان و ارتقا سطح آگاهی تک تک فعالین به منظور تشخیص آموزه های مارکسیستی از غیر مارکسیستی، بدون مبارزه با هدف اتحاد در سطح بالاتر، اینکار میسر نیست. تنها با صمیمیت و صراحت در زمینه بیان افکار و عقاید و مقابله با دسیسه گری و توطئه چینی در هر سطح و از جانب هر کسی که باشد می توان امر جنبش نوپا، جوان و پرشورمان را به پیش بریم و به سالم سازی فضای سیاسی کمک کنیم.

دست اندر کاران نشریه دانشجویی بذر

خرداد ۱۳۸۶

عظیم آن که تحت حکومت استبداد پلیسی سرکوب و مرعوب شده اند - دقیقاً با همین شش گروه مشخص می شود، یعنی؛ ارتجاعیون، بی تفاوت ها، مهذبین، لیبرال ها، سوسیالیست رولوسیونرها و سوسیال دمکرات ها.

من "آکادمیست ها" را اینجا "مهذبین" نامیده ام، یعنی پیروان پیشرفتی قانونی بدون مبارزه سیاسی، پیشرفتی در چهار چوب رژیم خودکامگی (اتوکراسی).

چنین مهذبینی در تمام بخش های جامعه روس وجود دارند، و همه جا مانند دانشجویان "آکادمیست" خود را در دایره تنگ منافع حرفه ای و اصلاح آن شعبه از اقتصاد ملی یا ادارات دولتی و محلی مخصوص خود محدود می سازند و همه جا با ترس و لرز از "سیاست" پرهیز می کنند، بدون اینکه بین "سیاسیون" گرایش های مختلف فرقی قائل شوند (همانگونه که آکادمیست ها نیز فرقی قائل نمی شوند)، مفهوم اینها از سیاست کلیه مسائلی است که با شکل حکومت مربوط می شود. مهذبین همیشه وسیع ترین پایه لیبرالیزم ما را تشکیل می داده اند و هنوز هم تشکیل می دهند؛ در زمان های "آرامش" (به زبان "روسی" یعنی، در زمان تسلط ارتجاع سیاسی) دو مفهوم مهذب و لیبرال عملاً یکسان می باشند، و حتی در زمان جنگ، در دوران های اوج جنب و جوش های اجتماعی، در عصر رشد هجوم بر استبداد، تفاوت ما بین این دو اغلب ناروشن می ماند. لیبرال روس حتی هنگامی که در روزنامه ای که بدون سانسور در خارج منتشر می شود، با اعتراض صریح و آشکار علیه استبداد در مقابل افکار عمومی ظاهر می گردد، هرگز از اینکه خود را قبل از هر چیز به مثابه مهذب احساس نماید دست بر نمی دارد، و گاه گذار برده وار، و یا اگر ترجیح می دهد، مثل رعیت مطیع قانون، حق شناس و وفادار سخن ورزی می کند. به "اسوابورژدنیه" رجوع کنید:

فقدان یک مرزبندی روشن و قابل تشخیص بین مهذبین و لیبرال ها وجه مشخصه کلی گروه بندی های سیاسی جامعه روسیه است. شاید به ما ایراد گرفته شود که تقسیم بندی به شش گروه بالا صحیح نمی باشد، زیرا با تقسیم بندی طبقاتی جامعه روس تطابق ندارد. اما یک چنین ایرادی بی اساس خواهد بود. البته تقسیم بندی طبقاتی شالوده اساسی گروه بندی های سیاسی است و در تحلیل نهایی این گروه بندی ها را تعیین می نماید. لیکن این شالوده عمیق فقط در طول یک جریان تکاملی تاریخی و به میزان رشد آگاهی شرکت کنندگان و آفرینندگان این جریان نمایان می شود. این "تحلیل نهایی" فقط پس از مبارزه سیاسی فرا می رسد. گاهی مبارزه ای سرسخت و طولانی که ده ها سال بطول می انجامد و گاهی طوفان آسا به شکل بحران سیاسی منفجر می شود و در دیگر اوقات رو به خاموشی گذارده، به اصلاح موقتا به حال وقفه در می آید.

بیهوده نیست که مثلاً در آلمان، جایی که مبارزه سیاسی اشکال حادی به خود می گیرد و طبقه مترقی - پروولتاریا - واجد آگاهی طبقاتی به ویژه عالی است، هنوز احزابی (و حتی احزاب نیرومندی) مانند «مرکز» وجود دارد که با لافاه اسمی خود، مضمون طبقاتی ناهمگون و غیرپروولتری خود را مخفی نگاه می دارند.

چندان تعجبی ندارد به علت عدم وجود حقوق سیاسی برای اعم مردم و سلطه یک بوروکراسی به نحو عالی سازمان یافته

عام الفهم و غیر قابل انکار است که در بین دانشجویان بر حسب نظرات سیاسی و اجتماعی شان گروه بندی های مختلفی وجود دارد - و حتماً وجود خواهد داشت - و بدین جهت خواست جهان بینی واحد و معین بناگزیبر برخی از این گروهها را دفع کرده، به اتحاد صدمه می زند و در نتیجه قدرت حمله سخت سیاسی مشترک را تضعیف می کند و الی غیر النهایه.

اجازه دهید این توضیحات منطقی را از نزدیک ملاحظه کنیم. برای مثال تقسیم دانشجویان را بر حسب گروه هایی که در شماره ۱ "دانشجو" آمده است در نظر بگیریم. در این شماره هنوز خواست یک جهان بینی معین و واحد از طرف هیات تحریریه طرح نشده بود و نتیجتاً مشکل است بتوان آنان را به طرفداری از "تنگ نظری" سوسیال دمکراسی متهم کرد. سرمقاله شماره ۱ "دانشجو" در میان دانشجویان کنونی چهار گروه عمده را از هم متمایز می کند:

- ۱- "توده بی تفاوت" کسانی که در مقابل جنبش دانشجویی کاملاً بی تفاوت اند.
- ۲- "آکادمیست ها" کسانی که طرفدار جنبش دانشجویی صرفاً آکادمیک هستند.
- ۳- "مخالفین جنبش دانشجویی" بطور کلی ناسیونالیست ها، آنتی سمیت ها و غیر.
- ۴- "سیاسیون" پیروان مبارزه جهت سرنگونی استبداد تزاری.

"این گروه خود از دو بخش متضاد تشکیل شده است. کسانی که به اپوزیسیون سیاسی صرفاً بورژوائی با تمایلات انقلابی تعلق دارند و کسانی که به روشنفکران انقلابی سوسیالیستی پروولتاریا که این اواخر پدیدار گشته است." (فقط در این اواخر پدیدار گشته است؟ - ن. لنین). با ملاحظه اینکه گروه فرعی آخری همان طور که همه می دانیم مجدداً به دانشجویان سوسیال-دمکراتیک و سوسیالیست - رولوسیونر (۶) تقسیم می شود، روشن می گردد که دانشجویان کنونی واجد شش گروه سیاسی اند: ارتجاعیون، بی تفاوت ها، آکادمیسینها، لیبرال ها، سوسیالیست رولوسیونرها و سوسیال دمکرات ها.

حال این سوال پیش می آید: شاید این گروه بندی ها تصادفی می باشد و صف بندی موقتی نظرات را نشان می دهند؟ کافی است که این سوال را طرح کرد تا از هر کس که تا اندازه ای با مطلب آشناست جواب منفی دریافت داشت. و فی الواقع گروه بندی دیگری هم در دانشجویان ما نمی تواند وجود داشته باشد، زیرا که دانشجویان حساس ترین بخش روشنفکران می باشند، و روشنفکر درست به این جهت روشنفکر خوانده می شود که انکشاف منابع طبقاتی و گروه بندی های سیاسی کل جامعه را به آگاهانه ترین، راسخ ترین و دقیق ترین نحوی منعکس نموده و بیان می دارد.

دانشجویان قشر دیگری بودند اگر گروه بندی های سیاسی شان با گروه بندی های سیاسی کل جامعه تطابق نمی داشت، "تطابق" نه به مفهوم یک تناسب کامل بین گروه های دانشجویی و گروه های اجتماعی بر حسب توان و تعداد، بلکه درست به معنای وجود ضروری و ناگزیر چنین گروه هایی در دانشجویان همانگونه که در جامعه موجود می باشد.

کل جامعه روس - با خصومت های طبقاتی تازه رو به انکشاف نهاده آن، با دست نخوردگی سیاسی آن، با توده های



مشاجره که مفهوم "ایجاد اتحاد ایدئولوژیک بین دانشجویان" و "انقلابی کردن" آنان چیست بر آیم. در اولین نظر حتی بسیار شگفت آور به نظر می رسد که چنین مسأله ساده ای به مسأله مورد مشاجره ای تبدیل شده است. اگر گروه بندی های سیاسی دانشجویان با گروه بندی سیاسی جامعه مطابقت دارد، آیا این به خودی خود بدان معنی نیست که "ایجاد اتحاد ایدئولوژیک"

بین دانشجویان تنها یکی از این دو معنی را می رساند: یا جلب زیاد ترین تعداد ممکن دانشجویان به یک مجموعه معین عقاید سیاسی و اجتماعی، و یا ایجاد نزدیکترین همبستگی ممکن ما بین دانشجویان یک گروه معین سیاسی و اعضای این گروه در خارج از دانشجویان؟ آیا این به خودی خود بدیهی نیست که درباره انقلابی شدن دانشجویان تنها از موضع یک نظریه و کاملاً معین درباره محتوا و ماهیت این جریان انقلابی شدن می توان صحبت کرد؟ به عنوان مثال برای یک سوسیال - دمکرات این اولاً، به مفهوم ترویج نظریات سوسیال - دمکراتیک در بین دانشجویان و مبارزه با عقایدی است که خود را "سوسیال - رولوسیونر" نامیده، اما با سوسیالیسم انقلابی هیچگونه وجه تشابهی ندارد؛ و ثانیاً، کوشش در جهت اینکه هر جنبش دمکراتیک دانشجویان، منجمله آکادمیستی را گسترش داده، آن را آگاهانه تر و مصمم تر گرداند.

اینکه چگونه مسأله به این سادگی و روشنی مغشوش شده و مورد مشاجره شدید قرار گرفته، خود داستان بسیار آموزنده و نمونه ای است. مشاجره بین "رولوتسیونایا روسیا" (۱۰) (در شماره های ۱۳ و ۱۷) و "ایسکرا" (در شماره های ۳۱ و ۳۵) به مناسبت "نامه سرگشاده" شورای مشترک سازمانهای دانشجویی و سازمانهای متحد اخوت در کیف (Kiev)، در گرفت (در شماره ۱۳ "رولوتسیونایا روسیا" و شماره ۱ "دانشجو" منتشر شد. شورای مشترک کیف مصوبه دومین کنگره سراسری دانشجویان روسیه در سال ۱۹۰۲ را که طبق آن سازمان های دانشجویی موظفند با کمیته های حزب سوسیال دمکراتیک کارگری در ارتباط باشند، "تنگ نظرانه" نامید، و این واقعیت آشکار که بخش معینی از دانشجویان در برخی از نواحی به "حزب سوسیالیست رولوسیونر" تمایل دارند بوسیله بحث به اصطلاح بسیار بی غرض" و بی اندازه نادرست که "دانشجویان به عنوان دانشجو نمی توانند نه کاملاً به حزب سوسیالیست رولوسیونر و نه به حزب سوسیال دمکرات ملحق شوند" به نحو زیبایی پوشانده شد. "ایسکرا" به نادرستی این استدلال اشاره کرد، ولی "رولوتسیونایا روسیا" البته در دفاع از آن اسلحه برداشته، "متعصبین تفرقه انداز و انشعاب طلب" ایسکرائیست را به "ندانم کاری" و خامی سیاسی متهم نمود.

بعد از آنچه که در بالا گفته شد پوچی این ادعاها به وضوح آشکار می شود. مسأله مورد بحث نقش ویژه سیاسی ایست که دانشجویان می بایست ایفا کنند و آیا ملطفت نیستند که اول باید در مقابل این واقعیت که دانشجویان از بقیه جامعه جدا نبوده، درست به همین دلیل همواره و بطور اجتناب ناپذیر تمام گروه بندی های سیاسی جامعه را باز تاب می سازد، چشمان را به هم نهاد و سپس با چشمان بسته آغاز به وراجی در مورد دانشجویان به مثابه دانشجو و یا دانشجویان بطور کلی کرد. نتیجه ای که بدان می رسند ... مضرت تفرقه و انشعاب حاصل از همبستگی با یک حزب خاص سیاسی است. این مانند روز روشن است که به خاطر ادامه این بحث عجیب

و از نظر ایدئولوژیک مستحکم و سنتاً محدود و منحصر، منشاء طبقاتی گروه های سیاسی کنونی در روسیه به میزان زیادی تیره گشته است. بیشتر باید از این در شگفت بود که تکامل روسیه در مسیر سرمایه داری اروپایی هم اکنون توانسته است علیرغم نظامی حکومتی آسیایی آن، چنین اثری قوی در گروه بندی سیاسی جامعه بگذارد.

در کشور ما نیز پرولتاریای صنعتی، طبقه مترقی هر جامعه سرمایه داری، تحت رهبری سوسیال دمکراسی، تحت لوای برنامه ای که مدت هاست برنامه ی پرولتاریای آگاه سرتاسر جهان شده، در راه مبارزه توده ای و سازمان یافته گام نهاده است. آن دسته از مردم که نسبت به سیاست بی تفاوت هستند طبعاً در روسیه بطور غیر قابل مقایسه ای بزرگتر از هر کشور اروپایی است، ولی حتی در روسیه نیز دیگر نمی توان از دست نخوردگی ساده و ابتدایی این گروه سخن گفت؛ بی تفاوتی کارگرانی که هنوز از موقعیت طبقاتی خود آگاه نیستند - و تا اندازه ای دهقانان - هر چه بیشتر جای خود را به طغیان و بی قراری سیاسی و اعتراضات فعال می دهد. این موضوع صریحاً نشان می دهد که این بی تفاوتی با بی تفاوتی بورژواها و خرده بورژواهایی که شکم شان سیر است هیچ تشابهی ندارد. طبقه خرده بورژوا که در روسیه، به علت انکشاف هنوز نسبتاً ضعیف سرمایه داری، به ویژه متعدد است، اینک بدون شک از یک سو شروع به بیرون دادن ارتجاعیون آگاه و پیگیرنموده و از سوی دیگر، و بی اندازه بیشتر، هنوز چندان از توده نادان و مظلوم "مردم زحمتکش" قابل تشخیص نیست و متفکرین خود را از گروه وسیع روشنفکران "رازنچینستی" (۷) پیدا می کند که جهان بینی کاملاً مترزلزل و آش شله قلم کار عقاید دمکرات و سوسیالیست- ابتدایی نا آگاهانه ای دارند. درست همین ایدئولوژی است که مشخصه روشنفکر قدیم روس می باشد، چه جناح راست بخش لیبرال - نارودنیک آن و چه چپ روترین جناح: "سوسیالیست - رولوسیونرها".

گفتم روشنفکر "قدیم" روس، زیرا هم اکنون در کشور ما روشنفکر جدیدی در حال ظاهر شدن است که لیبرالیسم آن پوست نارودنیزم بدوی و سوسیالیسم مبهم خود را تقریباً به کلی به دور انداخته است (البته نه بدون کمک مارکسیزم روس). صورت بندی قشر روشنفکر بورژوا - لیبرال واقعی با گام های عظیم به پیش می رود، به ویژه به دلیل اینکه اشخاص تردست و مستعد برای پذیرش هر گونه جریان اپورتونیستی باب روز مانند حضرات استرووه، بردایف (Berdayov)، بولگاکف و شرکاء (Bulgakov & Co.) در این پروسه شرکت می جویند. و بالاخره، در رابطه با عناصر لیبرال و ارتجاعی جامعه روس که به قشر روشنفکر تعلق ندارند، خویشاوندی آنان با منافع طبقاتی این یا آن گروه از بورژوازی و یا زمینداران برای هر کس که مثلاً تا اندازه ای با فعالیت زمستوها (۸)، دوماها (۹)، کمیته های بورس، کمیته های نمایشگاه و غیر مانوس باشد، به حد کافی روشن است.

و بدین ترتیب ما به نتیجه غیر قابل تردید رسیدیم که گروه بندی های سیاسی دانشجویان تصادفی نیست و ضرورتاً درست همانطور که آن را در بالا در توافق با شماره ۱ "دانشجو" ترسیم نموده ایم، می باشد. پس از اینکه این واقعیت اثبات شد می توانیم به سادگی از عهده این سؤال مورد بحث و

از صد مؤسسه موجود هم اکنون نود و نه تایی آن از یک روحیه معین سیاسی الهام می‌گیرند، پنهان سازد؟

اما کاری که سوسیالیست - رولوسیونرها می‌کنند، سوسیالیست می‌دهند این است که به افتخار "غیر حزبیت" ساقی نامه می‌سرایند. برای مثال این قطعه پرشور و احساساتی "رولوتسیونرهای روسیا" (شماره ۱۸) را در نظر بگیرید: "این چه تاکتیک تنگ نظرانه ای است که یک سازمان انقلابی می‌خواهد در هر سازمان مستقل دیگری که مطیع وی نیست حتماً یک رقیب را ببیند که باید آن را نابود کرد، و در میان صفوف آن حتماً باید دو دستگی، اختلاف و اغتشاش ایجاد نمود؟" در این جا به خطاییه سال ۱۸۹۶ سازمان سوسیال -

دمکراتیک مسکو استناد می‌گردد که به دانشجویان ایراد می‌گرفت که آنها در سالهای اخیر خود را بیش از حد در محدوده تنگ منافع دانشگاهی محبوس ساخته اند و "رولوتسیونرها روسیا" این را مردود شمرده، اندرز می‌داد که وجود سازمان های دانشجویی هرگز مانع از آن نبوده که کسانی که "به مثابه انقلابیون تبلور یافته اند" نتوانند نیروی خود را در خدمت راه کارگران صرف کنند.

فقط ببینید چه اغتشاشی در این جا حاکم است. رقابت تنها بین یک سازمان سیاسی و یک سازمان دیگر، بین یک گرایش سیاسی و گرایش سیاسی دیگر امکان دارد (و اجتناب ناپذیر است). بین یک انجمن خیریه (Mutuai Aid Society) و یک گروه انقلابی نمی‌تواند رقابتی وجود داشته باشد و وقتی که "رولوتسیونرهای روسیا" به دومی نسبت منهدم کردن انجمن خیریه را می‌دهد فقط پایه سرایی می‌کند. ولی اگر در درون همین انجمن خیریه گرایشی سیاسی نمودار شود که مثلاً کوشش نماید به انقلابیون کمک نشود و یا کتب غیر قانونی از کتابخانه ها جمع آوری شوند، در چنین شرایطی، این وظیفه هر شخص "سیاسی" صادق است که با این گرایش رقابت و مبارزه کند. اگر اشخاصی یافت می‌شوند که این دسته ها را در فضای تنگ منافع دانشگاهی محدود سازند (و این قبیل اشخاص بدون شک یافت می‌شوند، و در سال ۱۸۹۶ به مراتب بیشتر بودند) در این صورت مبارزه بین آنها و کسانی که نه محدود ساختن، بلکه گسترش خواست ها را ترویج می‌کنند، نیز واجب و اجباری است.

اما در نامه سرگشاده شورای کیف که مشاجرات بین "رولوتسیونرهای روسیا" و "ایسکرا" موجب شد، مساله نه بر سر انتخاب بین سازمان های دانشجویی و سازمانهای انقلابی، بلکه بر سر انتخاب بین سازمان های انقلابی جریان های مختلف بود. بنابراین، آن کسانی که شروع به انتخاب کرده اند که هم اکنون "به مثابه انقلابیون تبلور یافته اند"، در حالی که "سوسیالیست - رولوسیونرها" می‌مانند ما به بهانه اینکه رقابت بین یک سازمان انقلابی و یک سازمان صرفاً دانشجویی تنگ نظرانه است، آنان را به عقب می‌کشاند... این واقعا بیش از حد غیر منطقی است آقایان!

بخش انقلابی دانشجویان شروع به انتخاب بین دو حزب انقلابی می‌کند، ولی به او وعظ می‌کنند که: این نه با تمهیل یک بر چسب حزبی [برای برخی برچسب است و برای دیگران پرچم] معین [نامعینی البته ترجیح دارد...]. و نه با تجاوز به وجدان فکری رفقای دانشجو ادامه در صفحه ۱۶

تا نتیجه اش، بحث کننده می‌بایستی از سطح سیاسی به سطح حرفه ای یا آموزش جهش کند. "رولوتسیونرهای روسیا" در مقاله "دانشجویان و انقلاب" درست یک چنین جهش مرگ زایی می‌کند، اولاً به خواست های عام و مبارزه عام دانشجویی و ثانیاً به هدف تحصیلی دانشجویان، وظایف تدارک فعالیت آتی اجتماعی ایشان و تکامل آنان به مبارزین سیاسی آگاه، استناد می‌جویند. این دو نکته هر دو بسیار درست اند، اما به مطلب کوچکترین ربطی نداشته، صرفاً مساله را معشوش می‌سازد. مساله مورد بحث فعالیت سیاسی است، که ماهیتاً با مبارزه احزاب بطور ناگسستگی در پیوند بوده، بناچار انتخاب یک حزب معین را می‌طلبد.

پس چگونه می‌توان - به بهانه اینکه تمام فعالیت های سیاسی احتیاج به تدارکات بسیار جدی و علمی و "انکشاف" معتقدات محکم دارد، و یا اینکه هیچ فعالیت سیاسی نمی‌تواند فقط به حوزه های سیاسیون یک جریان مشخص محدود شود بلکه باید همواره متوجه افشار هر چه وسیعتر مردم گردد، با منافع حرفه ای هر بخش مطابقت داشته باشد و جنبش صنفی را با جنبش سیاسی متحد ساخته، تا اولی را به سطح دومی ارتقاء دهد - از این انتخاب اجتناب ورزید؟؟

درست همین واقعیت که اشخاص برای دفاع از مواضع خویش مجبور به متوسل شدن به چنین بهانه هایی هستند، بوضوح نشان می‌دهد که آنها خود تا چه حد احتیاج به یک اعتقاد علمی معین و خط مشی سیاسی پایدار دارند! از هر سویی که به مطلب برخورد کنیم باز همان حقیقت قدیمی که سوسیال - دمکرات ها مدت هاست در محکوم کردن پوششهای سوسیالیست رولوسیونرها ارئه می‌دهند با دلایل جدیدتری ثابت می‌شود. سوسیالیست رولوسیونرهای کوشند که هم در رابطه با تئوری علمی و هم عملکرد سیاسی، بین مارکسیزم و اپورتونیزم "انتقادی" اروپای غربی و نارودنیزم خرده بورژوازی روسی بند بازی کنند. (۱۱)

اصولاً شرایطی را در نظر بگیرید که مناسبات سیاسی تا اندازه ای تکامل یافته اند و ببینید که "مساله مشاجره آمیز" ما در عمل چگونه است. فرض کنیم که یک حزب مذهبی یک حزب لیبرال و یک حزب سوسیال دمکراتیک وجود دارند. فرض کنیم که در نواحی مختلفی این احزاب بین دانشجویان و شاید طبقه کارگری فعالیت می‌کنند.

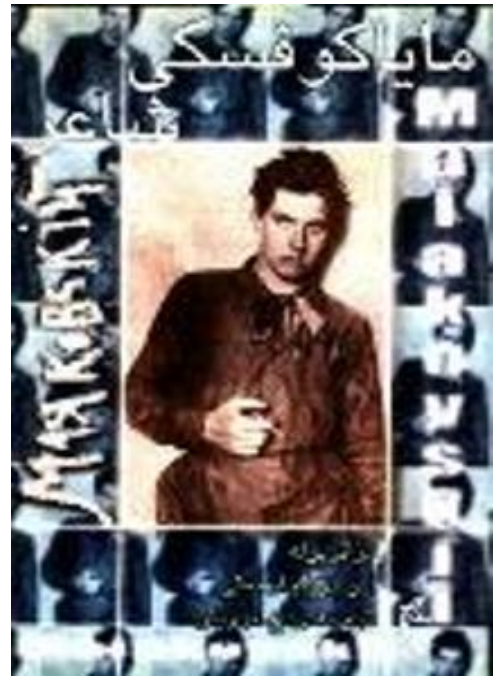
آنها می‌کوشند حتی الامکان تعداد زیادی از نمایندگان پر نفوذ هر دو را به طرف خود جلب کنند. آیا این قابل تصور است که آنها به انتخاب یک حزب معین توسط این نمایندگان با استدلال ایراد بگیرند که گویا منافع مشترک معینی در تحصیل و در شغل برای تمام دانشجویان و کلبه طبقه کارگر وجود دارد؟ این همانند آن است که چون تمام احزاب از هنر چاپ به طور یکسان استفاده می‌کنند، لذا می‌توان منکر لزوم مبارزه سیاسی بین آنان شد. در کشورهای متمدن هیچ حزبی نیست که نفهمیده باشد که اتحادیه های وسیع و بسیار متشکل شده حرفه ای و دانشجویی دارای چه فایده بزرگی است، اما هر حزب می‌کوشد که همچنین نفوذ خود را در این اتحادیه ها مسلط گرداند. چه کسی واقف نیست که اشاره به غیر حزبیت کردن این یا آن مؤسسه (institution) اغلب چیزی جز تزویر طبقه حاکمه نیست که مایل است این واقعیت را که

در نگاه اول، این دو مصرع می تواند تصویر مثنوی اوباش متعصب و ضد فرهنگ را در ذهن ایجاد کند. جمعی بی هویت و بی چهره که با مشعل های روشن به جان تابلوهای نقاشی رافائل و آثار هنری گذشتگان در موزه ها افتاده اند. جماعت بی مغزی که چون از هنر سر در نمی آورند و یا ربط این آثار را به زندگی و نیازهای فوری خود درک نمی کنند، تصمیم گرفته اند از شرشان خلاص شوند.

ولی در بطن همین دو مصرع "ویرانگر"، اندیشه ای پیشرو و تکامل دهنده جای گرفته است. اندیشه ای که اگر در آن سالها بر ذهن و عمل هنرمندان و ادیبانی نظیر مایاکوفسکی چیره نمی شد، فرهنگ و هنر و ایدئولوژی انقلابی نمی توانست راه خود را در جامعه فنودال امپریالیستی روسیه بگشاید و به نطفه بستن مناسبات نوین اجتماعی کمک کند. سرچشمه فریاد مایاکوفسکی را باید در این حرف مارکس جستجو کرد که: انقلاب کمونیستی به معنی "گسست از مناسبات کهن مالکیت و گسست از ایده های کهن" است. در دنیای طبقاتی، ایده ها و ارزش ها بیطرف و فراطبقاتی نیستند. درست بر عکس. ایده ها و ارزش ها و فرهنگ ها، و شکل های ایدئولوژیک که در آثار هنری متجلی می شود، تماما ریشه در مناسبات طبقاتی گذشته و حال دارند. اینها تماما و نهایتا، نگرش ها و اعتقادات این یا آن طبقه معین را بازتاب می دهند. از همه مهمتر، اینها تماما نقش غیر قابل انکاری در حفظ و تداوم و تقویت مناسبات اجتماعی گوناگون، و در مرکز آن مناسبات مالکیت، بازی می کنند.

پس ایده ها و ایدئولوژی ها، نه بی طرف اند و نه منفعل. آنها نمی توانند به شکل مجرد و در خلاء وجود و حضور داشته باشند. آنها نیاز به ظرف دارند و مشخصا در آثار هنری گوناگون جاری می شوند و جای می گیرند. هر اندازه که یک عرصه هنری، انتزاعی تر و به اصطلاح "ناب"تر باشد، ایدئولوژی و ایده ای که بن مایه اثر است نهفته تر و نامحسوس تر می شود. برای مثال ایدئولوژی پشت سرودهای سیاسی - مذهبی که دست پخت "علی معلم دامغانی" است را خیلی آسان تر از ایده های نهفته در فلان سنفونی ساخته مجید انتظامی می توان باز شناخت. ایدئولوژی حاکم بر پرده های شمایل مذهبی و صحنه های روز قیامت و بهشت و جهنم در نقاشی های قهوه خانه ای را مثل آب خوردن می توان فهمید، اما به ایده های نهفته در آثار تجسمی کاندینسکی شاید تا ابد هم نتوان پی برد!

این که ما به عنوان یک مخاطب از یک اثر هنری لذت می بریم و از اثری دیگر خوشمان نمی آید، البته به عوامل متعددی بستگی دارد. یعنی نمی توان به شکل مکانیکی و یا اتماتیک، خوش آمدن یا نیامدن مخاطب را نشانه همسو بودن یا همسو نبودن موضع طبقاتی او و ایدئولوژی نهفته در آن اثر دانست. بسیاری از آثار هنری مربوط به هزاران سال پیش هستند که شگفتی و تحسین مخاطبان امروز با ایدئولوژی های گوناگون و متضاد را بر می انگیزند. مجسمه ها و حکاکی های یونان و مصر و ایران باستان که بازتاب ایدئولوژی پرولتاریا نیستند. ملودی های حفظ شده از اروپای قرون وسطی که با ایده انقلاب کمونیستی ساخته نشده اند. در نمایشنامه های شکسپیر که ارزش های عام فراطبقاتی تبلیغ



## گسست از ایده های کهن

### بارید کیوان

**توضیح:** علت نوشتن این مقاله، مواجهه شدن با دو برخورد انتقادی به نقد فیلم اخراجی ها از جانب خوانندگان نشریه بذر است. این نقد فیلم در شماره قبلی نشریه بذر انتشار یافته است. البته مضمون هر دو انتقاد طرح شده یکی است. انتقاد اول می گوید که در نقد از آن فیلم احساسات مردم در نظر گرفته نشد. اینکه مردم از فیلم اخراجی ها خوششان آمده و با آن حال کرده اند را نمی شود در نظر نگرفت و این نقد فیلم باعث دوری ما از مردم می شود و تاثیر پس زننده دارد. انتقاد دوم هم می گوید عملا با نقد این فیلم به مردم توهین می شود. اینکه مردم ناآگاه هستند و دنبال امثال ده نمکی افتاده اند و به همین دلیل از اخراجی ها خوششان آمده است. در صورتی که مردم از روی آگاهی و از زاویه دیگری در سالن می خندند. مردم از طنز خوششان می آید و با استفاده از طنز به وضعیت عکس العمل نشان می دهند. و این از قدیم هم مرسوم بوده است.

فکر می کنم مشکل هر دو انتقاد نوعی برخورد دنباله روانه به مقوله مردم است. به هر حال این دو برخورد مرا به فکر انداخت که به موضوع مهمتری از دریچه هنر اشاره کنم. بنابراین این نوشته، نقد یا معرفی اثری هنری نیست. اگر چه در آن به برخی آثار در زمینه های مختلف اشاراتی می شود.

\*\*\*\*

"ولادیمیر مایاکوفسکی" شاعر و گرافیسیت انقلاب اکتبر روسیه، در بخشی از شعری که تحت عنوان "ما" سروده چنین فریاد می کند:

"رافائل را می سوزانیم

موزه ها را به آتش می کشیم..."

ایدئولوژیک هنری و ادبی و فرهنگی، زمینه ساز و تقویت کننده جریان انقلاب اجتماعی می شوند. یعنی به هیچ وجه، یک عامل فرعی و کم اهمیت نیستند. اگر به تاریخ انقلاب بورژوازی علیه نظم فئودالی در اروپا رجوع کنیم می بینیم که آثار ادبی، هنری و فلسفی نوین چگونه بذر انقلاب اجتماعی را در خاک جامعه کهن آبیاری کردند و همین زمینه چینی یکی از شرط های لازم برای پیروزی طبقه بورژوازی بر طبقه فئودال و اشراف و دستگاه قرون وسطایی کلیسا بود. بنابراین شکل گیری و گسترش ایده های نو، منجمله در عرصه هنر، یک ضرورت انقلابی است. و این کار میسر نخواهد شد مگر با گسست از ایده های کهن. مایاکوفسکی و همفکرانش می دانستند که با چسبیدن به هنر گذشته، یا با رنگ و لعاب و صیقل زدن به آنچه بازتاب ایده ها و ارزش های صدها سال پیش است، نمی توان ضروریات فکری زمانه را پاسخ گفت. نمی توان عطش انقلاب را بر طرف کرد. نمی توان نو شد و نو ساخت. اگر مایاکوفسکی، رافائل را در ذهن خود نمی سوزاند، حتی نمی توانست از دستاوردها و عناصر قابل اتکاء و قابل تغییر در سابقه هنری نوع بشر برای هنر امروز استفاده کند، خلق هنر نوین که جای خود داشت. مایاکوفسکی در واقع می خواست "زمان کهنه" و "ارزش های کهنه" را در ذهن خود بسوزاند و از ایده های کهن گسست کند. این به هیچ وجه، کار ساده ای نیست. حتی اندیشیدن به آن هم خطیر و دشوار است چه رسد به برداشتن گام های عملی در این راه. نیروی عادت نقش بزرگی در تحکیم و تثبیت ایده های کهن در کل جامعه بازی می کند. از روی این حکم مارکسیستی به سادگی نباید گذشت که: "ایده های مسلط بر هر جامعه، ایده های طبقات حاکم است." عملکرد روزمره نظام طبقاتی حاکم، این ایده ها را در همه افراد جامعه (چه اقلیت حاکم و چه توده های محکوم) جا می اندازد. بهتر است بگویم که لحظه به لحظه ایده ها و ارزش هایی که بازتاب و حافظ منافع طبقات حاکم است را در بین مردم تولید و بازتولید می کند. یعنی ایده های کهنه یک شیبی نخ نما نیست که در گوشه ذهن جامعه در حال فرسایش باشد. این ایده ها و ارزش ها تا وقتی که مناسبات طبقاتی و طبقات حاکم بر سر کارند، زنده می مانند، از نو بافته می شوند و به شکل آثار ایدئولوژیک گوناگون بروز می یابند. انگلس بیخود نمی گفت که: "در توده ها کوهی از آشغال انباشته است." آیا انگلس داشت به توده های کارگر و زحمتکش بی احترامی می کرد؟ آیا نسبت به آنان بی اعتماد بود؟ آیا این حرف را می زد که بگوید فکر انقلاب اجتماعی را از سر بیرون کنید چون با این توده ها به جایی نمی توان رسید؟ خیر! درست بر عکس. انگلس با این حرف خود بر یک وظیفه بی چون و چرای انقلابی تاکید می گذاشت: ضرورت گسست از ایده های کهن. یکی از کارهایی که انقلاب اجتماعی مد نظر دارد برچیدن کوههای آشغال از جامعه است. یعنی روبیدن ایده ها و ارزش های کهنه طبقاتی. ولی برای انجام انقلاب اجتماعی باید خلاف جریان عمومی و ارزش ها و ایده های مسلط شنا کرد. باید ایده ها و ارزش های مسلط، ایدئولوژی حاکم، و شکل های ایدئولوژیک هنری و ادبی و فرهنگی حاکم را نقد کرد. تبلیغ فرهنگ شورش، فرهنگ اتکاء به نیروی خود، فرهنگ ضد خرافی، فرهنگ به دست گرفتن سرنوشت خود، فرهنگ اتحاد

نمی شود. ولی افراد با ایدئولوژی های گوناگون می توانند از همه اینها لذت ببرند. البته اشتباه است اگر فکر کنیم مخاطب امروزی (چه یک بورژوازی مرتجع باشد چه یک پرولتر انقلابی) نسبت به فلان نمایشنامه شکسپیر و یا بهمان تابلوی داوینچی همان احساسی را دارد و همانگونه لذت می برد که مخاطبان این آثار در دوران به وجود آمدنشان.

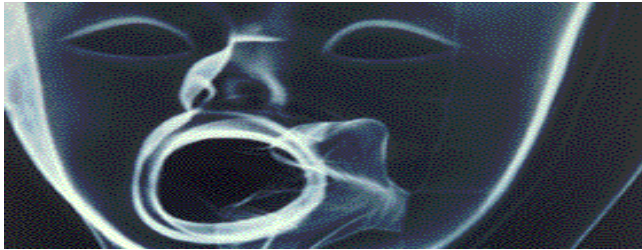
به علاوه، خیلی ها از "جاودانه" بودن بعضی از آثار هنری صحبت می کنند. ولی این جاودانگی را باید درست فهمید. این فقط بعضی از جوانب و ارزش های یک اثر است که ماندگار می شود، نه همه آنها. مضمون و محتوای طبقاتی یک اثر (ایده ها و ارزش های آشکار و پنهانی که در دل آن جای گرفته است) نمی تواند جاودانه و ماندگار باشد. این ایده ها و ارزش ها فقط می توانند به شکل "موزه ای" و تاریخی، ماندگار بمانند. یعنی به قول فریدریش انگلس، برای این که بشر در جریان پیشرفت و تکامل تاریخی خود به آنها رجوع کند تا بفهمد که در دوران کودکی و جهالت خود، چگونه می اندیشید و رفتار می کرد.

تا آن جا که به مساله لذت بردن از آثار هنری گذشتگان مربوط می شود باید بگویم که قدرت فرم، خلاقیت هایی که باعث تصویرسازی در ذهن مخاطب می شود، و آمیزش هنرمندانه تناقض و هماهنگی، از عوامل مهمی است که می تواند حس تحسین و شگفتی را نسبت به یک اثر هنری بازمانده از دوران گذشته که حتی مضمون و محتوایی آشکارا کهنه و عقب مانده دارد برانگیزد. البته یک عامل موثر دیگر هم وجود دارد: فعال بودن و دخالتگری ذهنیت مخاطب امروزی در مواجهه با این آثار. ذهن مخاطب امروزی این توان را دارد که یک اثر هنری کهن را برای خود با دیدگاه و ارزش های امروزی معنا کند. یعنی مخاطب می تواند گاه با یک ذهنیت نوستالژیک و گذشته گرا، و گاه با یک ذهنیت پیشرو، یک اثر را در ذهن خود آنگونه که می خواهد و می پسندد ترجمه کند و از آن لذت ببرد! آیا احمد شاملو از غزل های حافظ اینگونه لذت نمی برد؟

نکته ای که در این میان نباید گم شود، سرچشمه مادی آفرینش این آثار، مضمون و محتوای طبقاتی آنها، و نقشی است که به مثابه عوامل روبنایی در حفظ و تحکیم و تداوم (توجیه و تقدیس) مناسبات اجتماعی کهنه یا نو، عقب مانده یا پیشرو، در عصر خود بازی کرده اند.

به مایاکوفسکی و مارکس و گسست از ایده های کهن برگردیم. هر جریان پیشرو در طول تاریخ، و هر انقلاب اجتماعی، راه را به روی ایده ها و ارزش های نوین و بی سابقه باز می کند. این ایده ها و ارزش ها دقیقاً به خاطر نو و بی سابقه بودن، در ابتدا به نظر عجیب و غریب می آیند و به سختی مورد پذیرش عمومی قرار می گیرند. این ایده ها و ارزش ها اگر چه برخاسته از طبقات نوین و پدیده های مادی نوینی هستند که در دل مناسبات موجود نطفه بسته، ولی به علت همین نطفه ای بودن پدیده های نو و محکوم و محصور بودن طبقات نوین و مناسبات نوین، در ابتدا فقط از جانب عده کمی مورد استقبال و پذیرش قرار می گیرند. در عین حال، ایده ها و ارزش های نوین، و ایدئولوژی نوین، نقش فعال و موثری در پیشبرد حرکت انقلابی در دل جامعه موجود بازی می کنند. یعنی همین ها به صورت شکل های

## ایده های پراکنده درباره پست مدرنیسم (۲) که به تدریج منسجم تر می شود!



### باربد کیوان

پایان فلسفه، دود شدن حقیقت و "دریدا"ی متفاوت بحث را از رویکرد پست مدرنیستها به مقولاتی مثل حقیقت و فلسفه شروع کنیم. آنان معمولا با این پرسش درگیرند که اصلا حقیقتی در کار هست یا نه؟ نتیجه نهایی این رویکرد می تواند خیلی تلخ و بدبینانه باشد. یعنی می تواند به اینجا بینجامد که انسان بودن يك مصیبت بی فایده است. "بورگن هابرماس" که يك متفکر سوسیال دمکرات است درباره پست مدرنیستها می گوید که از پشت حرفهای فلسفی آنان، ادعای پایان فلسفه را می شود دید. پست مدرنیستهای مثل "لیوتار" و "رورتی" در این جهت حرکت می کنند. آنان به نوعی پا جای پای هایدگر گذاشته اند تا نقطه پایان فلسفه را نشان دهند. آیا حرف از "پایان فلسفه" حرف جدیدی است؟ مگر مارکسیسم هم صحبت از نقطه پایان گذاشتن بر دفتر فلسفه نکرد؟ در طول تاریخ، رویکردی وجود داشته که فلسفه را به مثابه چیزی مقدس و آسمانی معرفی می کرده است. مارکس چنین رویکردی را به نقد می کشید. هگل، هم فراخوان تغییر مقام فلسفه را می داد. در واقع، پیشرفت علم و تکامل مبارزه طبقاتی شرایطی را شکل داد که ایده "فلسفه، ملکه همه علوم است" کنار گذاشته شد. مارکس به این درک رسید که وقتی مردم به رهایی برسند، دیگر نیازی به توضیحات فلسفی یا خود فلسفه نخواهد بود. یعنی مقوله ای که برای چند قرن مورد استفاده قرار گرفته، کارکرد خود را از دست خواهد داد. خیلی ها دوست دارند در این زمینه، دیدگاه هگل و مارکس را با هم مخلوط کنند یا یکسان معرفی کنند. ولی "پایان فلسفه" ای که هگل جلو می گذارد، خودش يك مدل مقدس و آسمانی برای پایان فلسفه است. درک هگل اینست که دوران **خدمت** فلسفه به سر می رسد و بنابراین پایان می یابد. این درک هگل جزئی از درک و منطق کلی اوست. یعنی زمانی می رسد که روح مطلق به ناخودآگاه انسان بر می گردد و این حلول دوباره در دنیا منعکس می شود و يك دنیای واقعا منطقی تحقق می یابد. فلسفه از نظر هگل این گونه به پایان می رسد. ولی مارکس پایان فلسفه را بخشی از يك رستاخیز و دگرگونی استراتژیک می داند.

می دانید پست مدرنیست ها از همین بحث "رستاخیز" مارکس متنفرند. به طور کلی از احکام دیالکتیکی، از بحث سنتز عالیتر، غلبه بر تضادهای موجود و رفتن به سطوح بالاتری از تضاد، متنفرند. راستش را بخواهید از رستاخیز می توانیم برداشت های مختلفی بکنیم. می شود از آن يك درک

میان ستمدیدگان در برابر طبقات حاکم، فرهنگ مخالفت با خودخواهی و بهره کشی از یکدیگر، فرهنگ مخالفت با برتری جویی و ستم جنسیتی و نژادی و ملی و مذهبی، در خدمت به پاک کردن توده ها از آن کوه آشغال است.

آیا این حرکت با مقاومت توده ها روبرو نخواهد شد؟ وقتی که از خلاف جریان شنا کردن حرف می زنیم یعنی حتما با مقاومت روبرو هستیم. این فقط طبقات حاکم نیستند که با اهرم و ابزار سرکوب و یا به کمک رسانه های فراگیر خود، جلوی نشر ایده ها و ارزش های نو و پیشرو را می گیرند. نیروی عادت و ناآگاهی در میان توده ها نیز هست. اما نکته اینجا است که ایده های پیشرو و نو با نیاز زمانه و با منافع اساسی و درازمدت توده ها سازگارند. به همین خاطر، از همان ابتدا جذابیت و قابلیت گسترش در جامعه را دارند. هر اندازه که این ایده ها، شورشگرانه تر بیان شود و ارتباطش با ضدیت با نظم و وضع موجود روشنتر و ملموس تر به نمایش در آید، چشم های بیشتری به سویش خواهد چرخید. هر اندازه که این ایده ها و ارزش ها در شکل ها و قالب های فرهنگی و ادبی و هنری قدرتمندتری عرضه شود، جای پای خود را محکمتر خواهد کرد. هر اندازه که این ایده ها و ارزش ها شجاعانه تر در نقد ایده ها و ارزش های کهنه رایج به میدان آید، تاثیرگذارتر خواهد بود.

از خود ببرسیم، آیا جراتش را داریم که وقتی با يك جوك مبتذل روبرو می شویم (فراموش نکنیم که جوك ها يك شکل هنر شفاهی و دهان به دهان هستند) در مقابل مردمی که ریشه می روند بایستیم و محتوایش را نقد کنیم؟ جراتش را داریم از آنان ببرسیم چرا از این جوك لذت می برند؟ توانش را داریم که جنس خنده های مختلف و محتوای طنزهای گوناگون را از هم تشخیص دهیم؟ و اهمیت يك کار نقادانه در این زمینه را قبول داریم؟ آیا برای مردم این را توضیح می دهیم که چرا بیشتر لطیفه های رایج، مردسالارانه و ضد زن هستند؟ ملل تحت ستم را تحقیر می کنند؟ همجنس گرایان را مسخره می کنند؟ معتادان و تن فروشان را سکه يك پول می کنند؟ آیا جراتش را داریم که فیلم ها و سریال های پر طرفدار ولی ارتجاعی را نقد کنیم و اهداف سیاسی و ایدئولوژیک حاکمان از تولید و تبلیغ این آثار را به طرفدارانشان نشان دهیم؟ آیا جرات و توانش را داریم که به آثار انتزاعی تر و پوشیده تری که با استقبال مخاطبان روشنفکر روبرو می شود و الزاما هم "تولید داخلی" نیست رویکرد انتقادی داشته باشیم؟ آیا می توانیم در ارزیابی و تجزیه و تحلیل هر اثر، سره را از ناسره جدا کنیم و جوانب مثبت و منفی را از هم تفکیک کنیم و همزمان روح حاکم بر آن اثر را دریابیم و به سایرین نیز نشان دهیم؟ اگر می خواهیم به يك حرکت و جوشش نو و انقلابی و پیشرو کمک کنیم باید به این جور مسائل هم به طور جدی فکر کنیم. باید به گسست از ایده های کهن، به خلاف جریان رفتن، به سوزاندن رافائل ها، مولوی ها، شولوخف ها و همه سرداران سپاه سنتی ها فکر کنیم. ■

صحبت از حضور یا وجود حقیقت است. یعنی يك وجود معین. یعنی چیزها به شکل معینی وجود دارند. برای مثال، حقیقت وجود دارد. مفاهیم واقعی و حقیقی وجود دارند. وقتی که می‌گوییم "این هست"، قطعیتی در مورد حضور چیزی که به دنبالش هستیم را بیان می‌کنیم. "این هست" و "آن نیست". این وضعیت را "حضور" می‌نامیم. بحث پست مدرنیسم اینست که "این هرگز چنین نیست." چیزی که به دنبالش هستیم هرگز چنین حضوری ندارد. قطعیتی در کار نیست. چنین مفاهیمی واقعا وجود ندارند. همیشه ابهام و عدم قطعیت برقرار است. ولی حضور در مقابل عدم حضور تعریف می‌شود. یعنی حاضر بدون غایب معنا ندارد. پست مدرنیستها، فلاسفه را در طول تاریخ (از افلاطون بگیر و بیا تا قبل از هایدگر) به خاطر به کارگرفتن تعاریف و یا تعریف سازی نقد می‌کنند. می‌گویند این فلاسفه حقایق را ساخته‌اند و پیش کشیده‌اند، هویت‌ها و مقولاتی را خلق کرده‌اند که در واقعیت وجود ندارند. بحث پست مدرنیستها این نیست که این تعاریف و مقولات فلسفی، واقعیت را بازتاب نمی‌دهد و من درآوردی است و بر واقعیت تحمیل می‌شود. اینان به طور کلی با مینا یافتن و مینا ساختن برای چیزها، مستقر کردن پدیده‌ها بر تضادها و شرایط، مخالفند. برای مثال، وقتی که ما از وجود سلامت عقل صحبت می‌کنیم یعنی از عدم وجود جنون حرف می‌زنیم. حقیقت داریم و خلاف حقیقت. داخلی داریم و خارجی. خرد داریم و بی‌خردی. پست مدرنیستها می‌گویند یکسری آمده‌اند، مقولاتی را انتخاب و وجودشان را اعلام کرده‌اند و مقولات دیگر را حذف کرده‌اند. یعنی همان چیزهای غایب را. پست مدرنیستها مدعی کشف این نکته‌اند که به محض صحبت از "حقیقی"، همزمان "غیر حقیقی" نیز مطرح است. در حاضر، بلافاصله غایب هم مطرح است. مشروع و نامشروع با هم‌اند. این "کشف" را به ویژه در مباحث شالوده‌شکنانه "ژاک دریدا" می‌بینیم. اینان با دکماتیسیم متافیزیک بورژوازی و متافیزیک افلاطونی ابراز مخالفت می‌کنند. می‌گویند که متافیزیک حضور (یا متافیزیک وجود) يك ایده دکماتیک و مستبدانه است که وجه غایب را معمولا از صحنه حذف می‌کند. در حالی که همه چیز در حال به تعویق افتادن نسبت به "هست" و متفاوت شدن از آن است. به تعویق افتادن یعنی متفاوت شدن. یعنی تفاوت. پست مدرنیسم در مقوله "تفاوت" غوطه‌ور است. شاید به نظر خیلی‌ها بی‌اهمیت بیاید ولی بعضی از پست مدرنیستها، بعضی وقتها به شیوه "دریدا" واژه تفاوت را "تفاوت" می‌نویسند. با این کار می‌خواهند اعلام کنند که حتی از تفاوت هم يك دگم (جزم) نمی‌سازند. بحثشان اساسا اینست که هویت‌های مشخص و مقولات مشخص، وجود ندارند. می‌گویند که این هویت‌سازیه‌ها يك شیوه و سیستم تحمیلی است. می‌گویند که همه رژیم‌های استبدادی دنیا، همه گفتمان‌های فراگیر، روایات بزرگ، تاریخ‌های گزینشی و همه روایاتی که به چیزی مشروعیت می‌بخشند مجبورند همین متافیزیک وجود را به کار گیرند. بله، واقعیت اینست که توضیح و تشریح بعضی موضوعات در باستان‌شناسی یا در علوم دیگر برای مشروعیت بخشیدن به شرایط و مناسبات معینی صورت می‌گیرد. بسیار دیده‌ایم که به برتری يك قوم و نژاد و فرودستی يك قوم و نژاد دیگر با توضیحات "تاریخی" و یا "بیولوژیک" مشروعیت داده‌اند. این شیوه و سیستم از متافیزیک وجود استفاده می‌کند تا برخی معیارها و الگوها که

"معادی" داشت. يك جور "روز قیامت". یعنی يك هدف از پیش تعیین شده. سرنوشتی که از قبل نوشته شده و تاریخ و انسانها و کاینات به سوی آن در حرکت‌اند. پست مدرنیستها، مارکس و طرفداران هگل را به این دیدگاه متهم می‌کنند. آنان به طور کلی از روشهای هگلی خوششان نمی‌آید و می‌گویند که مارکس هم جزئی از همین سنت هگلی است. می‌گویند روش مارکس جزئی از روش‌های مدرنیته بود که شاخه‌ای از سوسیالیست‌های پیشین برایش به ارث گذاشته بودند. بنابراین پست مدرنیستها می‌گویند که منظورشان از پایان فلسفه با آنچه مارکسی‌ها و هگلی‌ها می‌گویند فرق دارد. آنان می‌گویند فلسفه به پایان رسیده زیرا کارکرد تاریخ که کانون توجه فلسفه است، به پایان رسیده است.

يك سناریوی دیگر هم از پایان فلسفه وجود دارد. شاید بتوانیم اسمش را قطعه قطعه شدن یا انفجار فلسفه بگذاریم. یعنی رشته‌ها و بخش‌های مختلف فلسفی از هم جدا می‌شوند و خود را از قیومیت و قلمرو "ملکه همه علوم" آزاد می‌کنند. آنچه فلسفه سراسری انگاشته می‌شد به شاخه‌های مختلف علوم سراسری تبدیل می‌شود. مثلا فلسفه ذهن به روانشناسی شناخت تبدیل می‌شود. و یا فلسفه زبان جای خود را به زبان‌شناسی یا نشانه‌شناسی و امثالهم می‌دهد. این سناریو را در بحث‌های هابرماس می‌توانیم ببینیم. پس می‌بینید که "پایان فلسفه" انواع و اقسام دارد! يك سناریوی دیگر، سناریوی "از خود ناامید شدن" است. گروهی از فلاسفه به این نتیجه رسیده‌اند که نگاه فلسفی به مقولات، آنان را به ناکجا آباد می‌رساند. بنابراین فلسفه هیچ ارزشی ندارد. فکر می‌کنید که این يك سناریوی "صادقانه" است؟ فکرش را هم نکنید این سناریو بی‌ارزش‌تر از این حرف‌هاست. این سناریوی خودکشی است. این گروه از فلاسفه، عملکرد خود را زیر ذره بین گذاشته‌اند و تصمیم گرفته‌اند که فلسفه را بی‌ثمر و سترون و بی‌معنی اعلام کنند و کرکره این دکان را پایین بکشند. این رویکرد مبنای همان بحثی است که "انسان بودن را يك مصیبت بی‌فایده" می‌داند. از بی‌فایده دانستن فلسفه شروع می‌کند و به آنجا می‌رسد. اول بار، خاتمه دادن به عمر فلسفه از طریق خودکشی در افکار و آثار نیچه بروز یافت. لب کلام این بحث، تسلیم شدن و دستها را بالا بردن است و اعتراف به اینکه "من بی‌فایده‌ام." پوزیتیویست‌های منطق‌گرا نیز درباره پایان فلسفه، منطق خاص خود را دارند. برای این گروه، هیچ چیز مهم نیست. اینان می‌گویند که فقط با چیزهای "با معنی" کار دارند و از مقوله "حقیقت" سر در نمی‌آورند. اینان در هر عرصه‌ای، از ریاضیات گرفته تا منطق و هنر، دنبال چیزهای "با معنی" می‌گردند و هر چیزی غیر از این باشد را مزخرف می‌دانند. از این نظر پوزیتیویست‌های منطق‌گرا با نیچه فصل مشترک دارند. اینان هم می‌گویند "فلسفه بی‌فایده است." اینان کارکرد فلسفه و تلاش برای آموختن آن را زیر سوال می‌برند. هدف از کنکاش و تعمق را زیر سوال می‌برند. برای اینان فقط مسائل و معادلات تئوری‌های اثباتی ریاضی، اظهارات منطقی، برخی داده‌های تجربی و به طور کلی معیار و محک‌های "عقل سلیم" معنا دارند. بقیه چیزها، حرافی است.

#### حقیقت: حضور و عدم حضور

بیابید کمی حرافی کنیم! بیابید از مقوله حضور یا وجود حرف بزنیم. پست مدرنیستها با این بحث خیلی مشکل دارند. وقتی از مقوله حضور یا وجود حرف می‌زنیم در واقع

پیش کردن مفاهیم مارکسیستی و معرفی نادرست فلسفه مارکسیستی انجام می دهد. برای این که مارکسیسم را محکوم کند یقه دیالکتیک هگلی را می گیرد. به این بحث می چسبد که دو چیز متضاد در یک پدیده متناقض به یک سنتز عالیتر می رسند. خوب، وقتی که از پشت عینک هگل و آرمان متافیزیکی اش به این موضوع نگاه کنیم، به یک اراده مطلق یا ایده مطلق می رسیم. یعنی دست آخر، با نوعی ایده مطلق

روبرو خواهیم شد. نفی آن در کار نخواهد بود. کتاب به پایان می رسد. ختم تاریخ و دیالکتیک فرا می رسد. بحثهای "پایان تاریخ" از همین دیدگاه نشأت می گیرد. چسبیدن به هگل برای محکوم کردن مارکس یک شیادی است. اگر کسی ماتریالیسم دیالکتیک را شناسد این استدالات برایش جذاب می شود. اگر دسته بندی مقولات در ماتریالیسم دیالکتیک و مارکسیسم را نداند یا از آنها شناخت سطحی داشته باشد پست مدرنیستها می توانند دستش بیندازند. همین بحثهایی که دریدا مطرح کرده جالب است. خیلی وقتها استدالاتش محکم و معتبر است. مثلا همه بحثهایی که در ضدیت با هویت های ساکن و جامد

و بلاغتبر می کند. هویت هایی که بدون وجوه متضاد خود هیچ پایه و اساسی ندارند. او همه اینها را می گوید ولی اسمش را وحدت اضداد نمی گذارد. موضوع را به شیوه ای کانتی مطرح می کند. دریدا می گوید مارکس دو را در یک ترکیب می کند و بدین ترتیب اپوزیسیون می سازد. و مدعی می شود که خودش کشف کرده که خیر، دو در یک ترکیب نمی شود بلکه یک به دو تقسیم می شود. او در مورد تبیین متافیزیکی بورژوازی از حقیقت، آزادی، عدالت و قانون و این که اضداد خود را در بر نمی گیرد زیاد صحبت می کند. همزمان مطرح می کند که دیالکتیک هگل و به ویژه دیالکتیک مارکسیستها نیز دو را در یک ترکیب می کند و از آن یک چیز جامد و یکدست می سازد.

خوب، این جعل است. مارکسیسم انقلابی این را نمی گوید. ظاهرا دریدا قابلیت های درونی پدیده را کشف کرده است ولی در واقع چشم او به "رد پاها" دوخته شده است. به این که همیشه در هر پدیده ای با رد پای چیز دیگری روبرو هستیم. آنچه در این میان کمرنگ می شود وجود و حضور عینی است. آنچه بر جا می ماند تفاوت است. حضوری در کار نیست، آنچه هست تعویق است. ولی مارکسیسم انقلابی از تضاد صحبت می کند و از وحدت اضداد. اضدادی که حالت داخلی و خارجی ندارند، بلکه وجوه درونی پدیده اند. مارکسیسم انقلابی از تقسیم همیشگی یک به دو می گوید. همیشگی. از آغاز تا پایان یک همگونی، تضاد وجود دارد. همگونی در مبارزه اضداد موجودیت می یابد. اما همگونی به این وابسته است که کدامیک از جنبه های متضاد و متناقض پدیده، نقش مسلط را دارد. این نقش مسلط است که به هر پدیده هویت می بخشد. هویت را جنبه عمده تضاد تعیین می کند. وقتی که مبارزه اضداد به سطح معینی رسید، جای عمده و غیر عمده عوض می شود و هویت تغییر می یابد. در

ستمگرانه و یک جانبه اند و در خدمت هدف معینی هستند را تحمیل کنند. پست مدرنیستها می گویند که اینجا فقط نیت و غرض سیاسی در کار نیست، بلکه کل سنت فلسفی چنین است. فلسفه چنین بوده. می گویند که مارکسیسم هم جزئی از همین سنت است. دلیل شان اینست که مارکسیسم از خرد و قانون دفاع می کند و هرگونه اهمیت قائل شدن برای این مقولات نتیجه ای جز گرفتار شدن در دام متافیزیک وجود ندارد. می گویند مارکسیسم بحث "اول این است بعد آن" را می کند. بحث "ماده اول می آید بعد شعور" را می کند و الی آخر. می گویند همه اینها نشان می دهد که

مارکس به سنت متافیزیکی تعلق دارد. اینجا بحث بر سر مفهوم متافیزیک و نقد مارکسیستی از دیدگاه های متافیزیکی نیست. بلکه بحث کماکان بر سر متافیزیک وجود یا حضور است. پست مدرنیستها مدعی اند که نوعی از متافیزیک را در مباحث و استدالات مارکسیستی کشف کرده اند. یعنی برخی اظهارات منجمد و غیر واقعی که محصول فلسفه است. و اینان می خواهند همین را نقد کنند. ولی در هر صورت، پدیده ها و وجود، هویت خود را پیدا می کنند. ماهیت و جوهر خود را پیدا می کنند. چیزها شکل می گیرند، شکوفا می شوند و سرانجام

خود را به نمایش می گذارند. وجود خودشان را به وضوح ابراز می کنند. بنابراین انتقادی که پست مدرنیستها مطرح می کنند در واقع انتقاد از این واقعیت عینی است. این نقد نه فقط افلاطون و ارسطو و آکیناس و دکارت بلکه لاک و هیوم و برکلی، و بالاخره هگل و مارکس را هم در بر می گیرد.

نگاه پست مدرنیستها به هویت و هستی پدیده ها را شاید بتوان فرموله تر از هر جا در نظرات ژاک دریدا پیدا کرد. او می گوید پدیده فقط آنچه "هست" نیست، بلکه از ضد خود وام گرفته است. برای آنکه خود باشد، از ضد خود وام می گیرد. می بینیم که به نوعی هویتش به تعویق می افتد، سپس به جای خود می نشیند و خود را حرکت می دهد. اعلام می شود که این پدیده، این است. ولی می بینیم در همان حال از چیزهای دیگر وام می گیرد و به وجه متضاد خود نیاز دارد. برای این که چیزی باشد به سمت ضد خود می رود. حتی حال هم چنین است. وقتی از حال حرف می زنیم، این حال از گذشته وام می گیرد. به گذشته نیاز دارد. باید با گذشته مرتبط باشد، باید حالت استمرار داشته باشد. برای اینکه حضور داشته باشد باید حال دیروز باشد. و به آینده نیز نیاز دارد. وقتی که گذشته شد این آینده باید نقش حال را برایش بازی کند.

خوب، می بینیم که دریدا با این بحثها به دنبال رادیکالیزه کردن پدیده شناسی است. اما وقتی که بحثهایش را در این زمینه می خوانیم زیر لب می گوییم: بابا دست بردار! این که همان بحث تضاد است! با وجود این، دریدا نمی خواهد لفظ تضاد را به کار ببرد. این یک تصمیم آگاهانه است. زیرا او خیلی خوب می داند که مفهوم تضاد چیست. او واقعا دست به یک بازی فلسفی زده است. از یک طرف، برای عرض اندام در مقابل حریفش (یعنی مارکسیسم) از زبان مارکسیستی استفاده می کند. و از طرف دیگر، فلسفه مارکسیستی را تحت عنوان شکلی از متافیزیک محکوم می کند. او این کار را از راه پس و



## ادامه از صفحه ۱۰

[مجموعه مطبوعات بورژوازی تمام کشورها همیشه ادعا می کنند که رشد سوسیال دمکراسی به دلیل تجاوز عناصر خراب کار و محرک به وجدان توده صلح جو انجام می گیرد...] است که چنین نفوذی بدست آمده است، منظور نفوذ بخش سوسیالیستی دانشجویان بر مابقی آنان است. بیگمان هر دانشجوی صادقی واقف است که این تهمت به سوسیالیست ها مبنی بر "تحمیل" بر چسب های حزبی و "تجاوز فکری" چه قدر بی اساس است. و این ادعاهای بی پایه، پوچ و غیر اصولی در روسیه اظهار می شود، جایی که مفاهیم سازمان حزبی، پیگیری و وفاداری حزبی هنوز بی اندازه ضعیف است! ادامه دارد...

## نئین - سپتامبر ۱۹۰۳

## پانویس ها:

۱- این نامه در شماره ۲ و ۳ روزنامه "دانشجو" در سپتامبر ۱۹۰۳ منتشر شد. همچنین تحت عنوان "به دانشجویان"، وظایف جوانان انقلابی (سوسیال دمکراسی و روشنفکران) به شکل جزوه مستقلی تکثیر گردید.

۲- "دانشجو" یکی از روزنامه های دانشجویان انقلابی بود و فقط سه شماره منتشر گردید: شماره ۱ در آوریل و شماره ۲ و ۳ در سپتامبر ۱۹۰۳

۴- "ایسکرا" (اخگر) اولین روزنامه غیر قانونی مارکسیستی سرتاسری روسیه بود که با زحمات نئین تاسیس شد و اولین شماره آن در یازدهم دسامبر سال ۱۹۰۰ در لا یپزیک (Leipzig) چاپ گشت. هیات تحریریه "ایسکرا" از نئین، پلخانف، مارتف، اکسلرود، پوترسوف و زاسولچ متشکل شده بود. ولی در واقع نئین سر دبیر روزنامه بود و نقش مهمی در آن ایفا می کرد. "ایسکرا"ی لنینی در سال های ۱۹۰۳-۱۹۰۰ در کار تدارکات و ایجاد حزب مستقل پرولتاریای روسیه نقش تاریخی عظیمی ایفا کرد. در کنگره دوم "حزب کارگر سوسیال - دمکراتیک" روسیه در ژوئیه و اوت سال ۱۹۰۳ "ایسکرا" به عنوان ارگان رسمی حزب شناخته شد و نئین، پلخانف و مارتف برای هیات تحریریه آن انتخاب شدند. در نوامبر سال ۱۹۰۳ "ایسکرا" بدست منشیوک ها افتاد (از شماره ۵۲) و نئین از هیات تحریریه آن استعفا داد. برای مشخص نمودن "ایسکرا"ی سابق لنینی، "ایسکرا" ی منشیوکی را "ایسکرای نو" می نامیدند.

۵- استرووه (۱۹۴۴-۱۸۷۰) سر دبیر روزنامه "اسوبژدنیه"، یکی از مبلغین و اقتصاددانان بورژوازی روسیه بود و بعدها یکی از رهبران حزب "کادت" شد.

۶- "حزب سوسیالیست- رولوسیونر" (اس- آر) در سال ۱۹۰۰ در روسیه تشکیل شد و تا انقلاب ۱۹۱۷ بزرگترین حزب دهقانی بود.

۷- رازنوجینتسی (raznochintsy) "روشنفکران عامی" روسیه بودند که اغلب از روحانیون، مغازه داران و قشرهای خرده پای شهری می آمدند.

۸- زمستواها (zemstvos) سازمان های اداری به اصطلاح خودمختار محلی که در سال های ۱۸۶۰ در نواحی مرکزی روسیه تزاری برپا شد. قدرت شان محدود و اشراف زمین دار در آن ها مسلط بودند.

۹- دوما (Duma) نام پارلمان روسیه.

۱۰- رولوتسیانایا روسیا (روسیه انقلابی) نام روزنامه "سوسیالیست - روسیونرها" (اس - آر) بود که از آخر سال ۱۹۰۰ تا سال ۱۹۰۵ منتشر می شد. از ژانویه سال ۱۹۰۲ به ارگان مرکزی حزب اس - آر ها میدل شد.

۱۱- ناگفته پیداست که این تز که پروگرام و تاکتیک های "سوسیالیست رولوسیونرها" متزلزل و ماهیتا متضاد است احتیاج به توضیح دقیق ویژه ای دارد. امید می رود که در نامه بعدی وارد جزئیات این مطلب شویم.

ادبیات مارکسیسم انقلابی، هیچگاه از همگونی و هویت به شکل مجرد صحبت نمی شود. بلکه همیشه همگونی و هویت به مثابه مقوله ای نسبی و به مفهوم وحدت اضداد مطرح می شود. هویت و همگونی در مارکسیسم انقلابی با هویت های مطلق هگلی تفاوت دارد. همه چیز در حال تغییر است، همه چیز در حرکت است، همه چیز به ضد خود تبدیل می شود. مارکسیسم انقلابی تنها دو مقوله را مطلق می خواند: تضاد و حرکت. ماده و حرکت به هم مرتبط و وابسته اند. ماده بدون حرکت موجودیت ندارد. حرکت نیز بدون ماده وجود ندارد. دریدا و به طور کلی پست مدرنیستها، مارکس را به خاطر ارایه تعاریفی مانند پرولتاریا و بورژوازی، شعور و ماده، نیروهای تولیدی و مناسبات تولید، و به خاطر مطرح کردن این که کدامیک بر کدام اولویت دارد به متافیزیک متهم می کنند. می گویند که همه این تعین بخشیدن ها، متافیزیک وجود است. می گویند که چیز واقعی باید غیر قطعی باشد. مبهم تر و گل و گشادتر از این حرفها باشد.

پست مدرنیسم یک پدیده متناقض است. شاید بتوان گفت که در هیچ جا و هیچ دوره ای به یک هویت مشخص فلسفی دست نیافته است. این پدیده بیشتر بیان یک چرخش جدید در امیال و آمال خرده بورژوازی است که دوست دارد دو طبقه متخاصم جامعه یعنی پرولتاریا و بورژوازی با هم صلح کنند. به همزیستی برسند. دریدا به حد کافی حساسیت دمکراتیک دارد. خواهان گشایش است و مخالف محدودیت. خواهان تفاوت است و به تعویق افتادن قطعیت ها و هویت های قطعی. از محدودیت هایی که معتقدان به امور قطعی اعمال می کنند، از تثبیت مفاهیم و حقایق در عذاب است. اما این بحث مارکسیسم انقلابی است که "یک به دو تقسیم می شود". هر جا حقیقت است کذب هم وجود دارد.

دریدا می گفت مارکسیست است. فراخوان تشکیل "انترناسیونال" می داد. از مائو حرف می زد. خلاصه حرفهای چین حال و هوایی داشت. ولی وقتی می خواست آمال و آرزویش را نقشه مند بیان کند هیچ تعریف مشخصی ارائه نمی کرد. اهدافش متزلزل و مبهم و مغشوش بود. مسایل را اینگونه فرمولبندی می کرد. می توان به بحث معروف متن و حاشیه اشاره کرد. این که نه متنی وجود دارد، نه حاشیه ای. همه چیز "بینا متن" است. همه چیز حاشیه است. می گویند متن ها منکی بر چیزهایی هستند که آنها را ممنوع اعلام می کنند. متن ها قدغن می کنند. قانون قدغن می کند. اخلاق قدغن می کند. یک نماد بورژوا چیزهایی را قدغن می کند ولی خود بر حیات آنچه حکم بر ممنوعیتش داده تکیه می زند. خوب، این اظهارات جذاب است. برای کسانی که مارکسیسم انقلابی را نمی شناسند و نقد مارکسیستی از حقایق و اخلاقیات کهنه را نمی دانند، جذاب است. اگر بخواهم جایگاه دریدا را مشخص کنم، او صاحب ایده های دمکراتیک و رادیکال خرده بورژوازی و انتقادی نسبت به بورژوازی است. ولی به دنبال سرنگون کردن بورژوازی، به دنبال اپوزیسیون بورژوازی بودن نیست. او طرفدار تفاوت است، نه اپوزیسیون. دنبال متفاوت بودن است. باید به این مساله فکر کرد که در تاریخ معاصر میلیونها نفر به خاطر مارکسیست بودن کشته شدند ولی یک نفر هم به خاطر شالوده شکن بودن کشته نشده است. شاید این توضیحی باشد بر منطق کار و انتخاب راه های "متفاوت!" (ادامه دارد...)